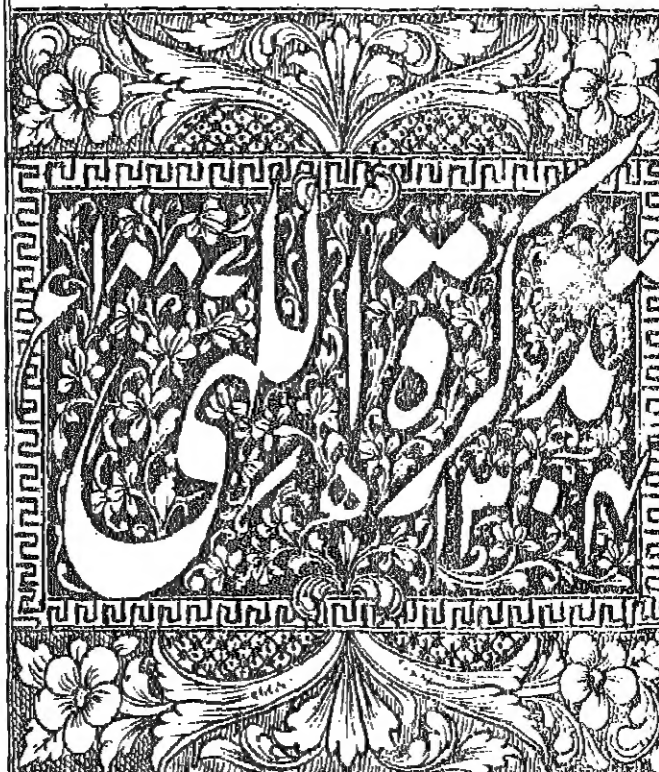




آنند بزرگوار فوج شایسته خدای رب سبیل

حمد و سپاس از خدای مقدس و تعالی را که این رساله مستطاب احوال خیرت انشائی حضرت  
اعظم سید منظر علی شاه الهی قدس البصره الغریب و ارباب طریق خاندان درویشیه



مصنف سراج نگار خانی و آل خدنگزار حضرت خواجہ غلامی محمد ابو الحسن فرید آبادی بانی  
امانات و کلام بیخ نظام حضرت باریک دینان طریقت و کجامع حمد و ثناء سابقین است

اینها و اگر اشهر و درو کاه و حایه نوریت مطاف  
درست می باشد و در یک پیشانی لایق و زیاده



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد و ثنای جناب الهی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پناهی عظم برانہ میگزارم و سوره کهن  
 بن محمد حسن غفر الله لهما که این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامت افعال حضرت رشیدی و  
 سید مظفر علی شاه القلی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام پرکاش التیام او و مردمان او  
 تا خوانندگان کتاب مطالب جوهر غیبی را اطلاع بران دست دهد و طالبان ارشد بخیر اید و ذکر کلام  
 سید السوات تمکین بکرامات حاضر سر طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید  
 مظفر علی شاه قدس سره الله بصره العزیز مولود مسعودش بتاریخ بست و یکم جمادی اول سنه یک هزار و صد  
 و بیست و هفت هجری در دار الخلافت اکبر آباد حویلی خواجہ نور بخش عالم طور گردید و نسب در کبابی حضرت  
 یا علی بن ابی طالب حضرت سید مظفر علی شاه و مولود سید مظفر علی شاه و مولود سید امجد علی شاه و مولود  
 سید احمد الله المحضی و مولود مولوی سید الهام الله المحضی و مولود سید خلیل الله و مولود مولود  
 سید فتح محمد و مولود سید ابراهیم قطب المذنی و مولود مولوی سید حسن المذنی و مولود سید  
 حسین الطائفی و مولود مولوی سید عبد الله المکی و مولود مولوی سید مصوم التیانی و مولود سید  
 حسن المذنی و مولود مولوی سید عبد الله الخفنی و مولود مولوی سید حسن المذنی و مولود مولود سید  
 جعفر المکی و مولود مولود سید توفیق المینی و مولود سید مصطفی المحمیدی المکی و مولود سید عبد الله المکی و مولود سید  
 و مولود سید عبد الرحیم المذنی الطائفی و مولود سید مسعود المینی و مولود سید محمود المینی و مولود سید احمد الله و مولود  
 سید محمد العراقي المشهور بفضا و مولود سید عبد الله الواقی و مولود سید محمد الخفنی و مولود سید حسین الصقلانی و مولود  
 سید علی الاکحل الخفنی و مولود سید عبد الرحیم المینی و مولود سید محمود و سید الطائفانی و مولود سید  
 احمد سعد الله الطائفی و مولود سید مسعود الکربلائی و مولود سید عبد الحکیم المهرانی و مولود سید فضا الله  
 و مولود سید جعفر الکربلائی و مولود سید ابوطالب الخفنی و مولود سید حمزه الخفنی و مولود سید عبد المکمل الکربلائی  
 و مولود سید نفی المکی و مولود سید علی المذنی و مولود سید محمد الله المکی و مولود سید محمد یوسف المکی  
 و مولود سید یعقوب سید المکی و مولود سید اسحاق المذنی و مولود سید امام جعفر الصادق المذنی و مولود سید  
 امام باقر و مولود سید امام زین العابدین و مولود سید الشهدا امام حسین و مولود حضرت امیر المومنین اسد الله  
 علی مرتضی کریم الله وجهه و مولود این شجره النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه اجمعین

چهارم حضرت عارف کامل عالم مایل مولانا سید امجد علی شاه رحمه الله علیه شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه و اشعریه سی از هر دو شهر و دیار را نسبت از دست عقیدت با او نشان و دست بود گویند که از حضرت وقت با عالم عمده الاولاد غوث عظم سید عبداللہ بغدادی قدس اللہ سرہ باخره تبرک یافت با حلیه فدا علی مشعر گفتندی دیوان فارسی و اردو از آن حضرت یادگار است و در سنه یک هزار و دویست و سی و دو متوجه عالم بقا شدند و در محراب در سنه عادل مشهور آسوده تاسخ کننده بالین خرا را نیست

عارف کامل دلی این عالمی طلب دین	عالم علم نبی کاشفت راز سنه
چونکه نجیب رسید جلایه ملاکسی میگفت	آفت راز خدا سید امجد علی

و در آنجا حضرت سید بنور علی شاه را قبولیت تمام بحضرت با عظمت متصرف فی الما و فیین باب غوث الثقلین قدس سرہ العزیز بود یک علم خاص رونق و قدس سرہ بخدا و از دست جناب سید عبداللہ بغدادی فیه بودند که ثانی اشین علم ریاست گویا است و بیست آن قبول همه عمر با جذب بگردانید و در شهر الکیر آباد خاصه کمره عمارت بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس سرہ بنا کرد و در سال تباریکه یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد و در آن از محاصل مودع بود است که از سر کار سید عظیم بطور معافی دوام پیشکش سید ناگر دیده و تا حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آبا بانی هستند و محشانه زیت بیکر دهند و در سنه یک هزار و دویست و سی و پنج هجری روزه نقاب بطون نهفت تاسخ و ضیاء

سید عالی نسب شاه منور علی	نور نبی و علی قدوه اهل یقین
چونکه زباغ جهان فت خزان اندبار	بابل قدسی گفست سر و شست برین

در نه سالگی این ابرنیشان از سر آن گوهر شامه وار در گذشت و مانند در نیم و ترقی نور و بهاد و خشین گرفت اندک مدتی واکر آباد و یکسب علوم گذرانید و سیزده سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید علی که جدا در سه حضرت ایشان بوده اند و در جماعت مقربان دولت را ویندهیا احتقاص داشتند حضرت را در لشکر گردانید زیر ظل عظمت خود آورده تعلیم و تربیت تا نماند و در یاد خضر و پیوند دادند حضرت با عظمت شسته سال را با یکا علم و تقوا و اخلاق و نرود که ناگهان حضرت محمد صالح بیست و سی سال از فرشتگان را در این کمال که سلسله تعلق انصاف یافت حضرت الهی را اول از آنجا برگرفت هر چند بزرگان آن دیار از آنجا آورده که چندی دیگر آن خطره ابرکات قیام انسانی دارند بشرف قبول نرسید و از آنجا ترک تعلقات نمود و دوست از بهر فتنه تنها پیاده پا بر خاسته و باطن پاک و بیای شوق منور و هر که هم از و زو و معل سخی پیشه شود و در آن زمان فیه است بختی که شیده بود و که پیشه با نرود و از غریب سیر و در استراق تمام داشته که کثیف با بنی شعیبی بود و چون

تسبیح بر لب حضرت الهی می آمد حضار مجلس همه بنده می آمدند و چون گریه و چشم روی می آورد و بگفتن آن بخود  
 میگفتند درین عالم مستی آن دانه قدم برگرفتند و در بجانب چیمیر شریف نهادند تا مکانان بمقامی که تدرول  
 دولت میفرمودند اهل آن دیه و قریه جمع می آمدند و گاه چهار سفر از دست و پایی مبارک حضرت الهی بر پیشانی  
 و آب آورده می شستند و حاضر ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات لب بحق میفرمودند  
 و در ترویج دلنمایی شان بای کلمتی آوردند از آنجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر بنقباد بود و از راه و منزل  
 اجنبیت محض بود اتفاقا بجانب قباد گنج گذر افتاد که مسکن حضرت ریتا شاه و مجذوب بود و این سلطان وقت  
 ثانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و عادت داشت که هر بار دوا بر خاستی و در بیابانها میگردید و منتهی کرده بود  
 و چون گاه برداشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و تصرف حضرت او انجمن بود که اگر او هر چند صاحب  
 لوا و علم می بود از سر باری آن تن نذر دیدی و پشتاره بپوشیده شدی گویند که یک روزی دریای طغیان  
 و کلبه حضرتش در بود خشم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب نهد گرفت و دریای گنگ از با لایب  
 میرفت تا آنکه بجای خود قرار یافت و حضرت نشین خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا از آن مقام تجاوز نکرد  
 و آنجا حضرت الهی بر سر کلبه چنان چنان قدم زدند و غدستیان حضرت که در آنجا حاضر بودند گفتند که کفایت تو نیست  
 خواندیم مقام احد که در دل باشد همه بر آید حضرت الهی را که طلب غیر حق پیش نهاد خاطر عاظم بود گفتن این  
 هر دم گران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه بادوشن دیگر از مسافران بازخس و عمار بر سر فراسیدند حضرت  
 خدمت مقام بتجایم رسانیدند خدمت آن شاه به تخت و کلاه جواب داد که مقرر میان یعنی خواهد تو قیامت  
 حضرت الهی گفتند و چون آن برداشت را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت  
 می نمودند و این وقت هر ای مژدوران بنظر می آمدند و پنهان راه خود را گرفتند از آن بعد خدمت با کرات  
 هدایا فرستاد و غسل کرد و باز آمدند و بجای خود نشستند و قلیان کشیدن آغاز نهادند و درین حالت خدمت ریتا شاه  
 نظر بر حضرت الهی انداختند که حضرت یا عظمت کم نشدند از آن بعد نظر دیگر گذاشتند چنانکه حضرت الهی از  
 ستر پا از خود رفتند و این غرضت در دل راه یافت که همین جارخت اقامت باید انداخت و درین اثنا شربت  
 پیش خدمت ریتا شاه آوردند آنوقت حضرت الهی - اینجا طر گذشت که اگر خدمت ایشان شربت بن دادند  
 و از شربت اباکم این حضرت مجذوب مرا اینج وین برآمدند من نیت (چیمیر شریف) دارم چگونه بود و بخود  
 بران خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین است راسته (چیمیر شریف) پس پنج تا دانه آب  
 بهر دم دست گرفتند و بهر دم تعظیم می فرمودند حضرت الهی را و دانه ها و فرمودند که همین است راسته  
 (چیمیر شریف) حضرت را که پیش از این آب آورده و آن دانه های انبر را از غایت نیاز مندی بهر دم دست تقدیر

که خدمت ریتا شاه اشارت بدان کرده بودند راه اجمیر شریف گزینند و در آنجا این سفر و سیاه الطوفان  
و مقامی که حضرت الهی فرود کش می شدند مردم آبادی گرد آمدند و تواضع و نیاز مندی نموده هر یک بان  
مگر بندگان محض و شایسته سید با خواجه بزرگ چنان می نمایند که حضرت شهادت و توفیق پیدا می فرمود و تره  
در داده اید و چگونه است که بدینسان جزید و دل بر غریب نهاده اید باری ازین واقعه اندکی شرح بیاور  
که این بیت کذائی دیده دل ما مردم باده می آید مانا که این دو مصرع را داد و معنی پیدا کند که اگر  
ترا آنچه ناست و اگر بای ترا منزل که است و آنچه از سامان و ساز و برگ سفر بایست بود مهیا کنیم باین  
کربت غریب آسان شود حضرت الهی بخیر ازین بر لب نمی آوردند که ما هیچ نباید اجمیر شریف منزل مقصود است  
الروض حضرت الهی بر نرسد و هر مقامی هم برین نسق می فرمودند هر کجا که شب بادی هم بخا آسود و نایسه  
چون بباد داشتی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بوادی در محل باجمیر شریف فائز شد  
تشنه کامی لب فوات رسید بکام جان آنچه بود آنچه دید با بچله حضرت الهی خود را بر آستان دولت و  
خواجگان شهنشاه در جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی غریب نواز انداخته شرف انعام عتیقه علییه  
در یافتند و حضرت شایسته ای آنقدر از شهنشاهی باطنی و مواهب لدنی که حوصله دیگر آفریننده نباشد  
ارزانی داشتند حضرت با عظمت الهی همین که خلعت قبول در بر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن  
عالی حاضر مانده صبح آن مراجعت بآباد نمودند استغراق تمام در وجود با جو حضرت الهی پناه یافتند  
بجز از ملکستی میگذاشتند چند سیه بر این حالت بر آمده بودند که حکیم امدی اردوین و بجانب بانی بر می نمود  
و بر دست مبارک سلطان وقت و توحید شهنشاه حقیقت و تفرید حضور پر کور شاه نظام الدین حسین  
دام ظلال کمال علی روم الطالین خلعت الصدق و سجاده نشین قطب عالم دار عظم اعلی حضرت شاه  
نیاز احمد قدس الله العزیز بهجت کردند که ملک هند و تستان و ناحیتش از صیت کالات و آوازه کرات  
حضرت ایشان نماست و خاندان قادریه و حشیه نظامیه از شمع ذوات شایع و حق و مدتی حاضر خانقاه  
ملاک انتباه بوده باز کار و اشتغال چنانکه تلفیق یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استعداد باین  
حضرت الهی بر کمال بود و در اندک وقتی جمیع مراتب سلوک را طی نموده بدیده کمال تکمیل یافته بودند  
و خرقه خلافت و اجازت بساط خاندان قادریه و حشیه نظامیه از حضرت پادشاهیت یافته بهجت کردند  
با کبریا به فرمودند و نامت سسی سالها بخوار عالم تجرید تمام و زبده ابواب هدایت و ارشاد پرور و  
طالبان حق و نفع ساز ختم و درویش تعلیم و تلقین هر یک را بقدر استعدادش میکردند در آن زمان  
گردیده مردم چه از میان شهر و چه از حوال و اطراف شده گرد آمده دست به بیت میزدند و از آن بجز



مشغولی میسر نمی شد یک سال موسم تابستان افتاد و مقر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفسش ششمین  
 کرده نشست میفرمودند و منی چند از خدمتاران بارگاه حاضر آمده اشتغال میکردی نمودند چون وقت نماز  
 می شد اداسی صلوة کرده تخت می گشتند بیک وزنی که را قمیچ و توب هم شریک جلسته بود و صدای افتاد  
 خاصت همه را افاقست دست داد و دیدیم که محبت حافظ علی الصمد مرحوم از آن حلقه افتاده اند شاید که از  
 شاعری هم بیگوستی رسیده باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ ما را دریافته بود که با و صفت سقوط  
 شعور میسر نیامد و همچنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آید و حضرت ایشان منع فرمود  
 بعد از دیر خدمت حافظ از آن غیبت بخود آمدند و باز سلسله اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه بوقت  
 برخاست میادیم در یک زمان محدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که یکشنبه روز تعطیل  
 بیا سیدنا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغولی سرگنیم چاره اندازید چنانکه بمبارق قرار داد سیر انشب به راه  
 زنده میباشند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می شده اند را قمیچ این حرف نیز داخل  
 آن حلقه بود عرض دارد که بیک حضرت ایشان شب معهود و چشم کار سر می نمود و نماز باید گذارد و یک  
 بخانه خود باز خدمت می شدیم روزی حضرت الهی را بسمع رسید که یکی از شب زنده داران گفت این معهود  
 بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا خلقی که بیاران شهنشاه عظیم بود و ملقبین  
 و قتی معین نبود و هرگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصلحتی بود و باشند که تداوم تعلیم را الزام می نمودند و  
 بعضی از یاران اعلی با اجازت میداده اند که طالبان مبتدی را تلقین کنند هر چند که تلقین یکی از دیگر  
 مخفی بود چه در خلوت و نهائی معمول میشدند اما هر قدر که از آن بوجه محبت و قربت آگهی دست و او متنبه گردید  
 که هر طالبی را تلقین جداگانه بود و یکس شغلی را طریقی تعلیم دیگر چنان می نمود که مردم در استعداد و مختلف و  
 قابلیت باطن نشان با نوزع متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز بمناسبت طبائع سیف نموند و این زمان که  
 سال هجری یک هزار و سه صد و چهار رسیده و بیکم خیر صبیح خیر القرون قرنی ششم یا یلیه ششم یا یلیه ای آخره مردم  
 خدا طلبی را ترک داده و مدارس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده اینهمه مشغولی و تعلیم تلقین از عجب  
 و غائب بنظر می آمد و حضرت الهی را که شفقت نامورین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی تصور توان نمود  
 بنا بر آن کمتر از بارها فغان بوده باشند که دامن دولت گرفته بشریت تعلیم و دولت تلقین نارسیده -  
 مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خاندانها توان گفتن که بخیر ارادت شغل بر تکرار سلوک و طلب بود  
 و محض اسم درسم اینست که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه شفا  
 اینمینی از دانه بحال جمیع و واقعات و معاملات برای امین و شاهده میرفت بعضی ازین عزیزان را عیبت

استیلا داشت که در مجلس حاضرند و بیخبر تا اگر نامش گرفتند و خطاب با و کردند و قریع سماع اورا مقرر شد  
 و از آن حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفت و دیگری بخود آمده متوجه تکلم گشتی و جواب سخن دادی این حال  
 منحصر بر خواص تعیین بود انشاء الله تعالی بعد ازین تذکره هر یک ازین طبقه بجای خود آید از زبان یا این  
 سابق و طرازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد که در غنوه ان عهد که عین وقت شباب این محبت بود حضرت  
 ایشان را سماع رغبت تمام بود تا بجای که آلاست نمره انوبت بخلافات نمی رسید و سماع وقتی معین شد  
 سبب نظام آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مضموم بود و لطافت و نفاست بران مزید  
 مانا که شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندی کم در  
 خدمت حضرت ایشان را تمام این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفای یا تعدد شهید اگر در مجلس  
 سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرموده باشند و نه اینچ کسی شنوده غایت آن بود  
 که در حالت غلبه ذوق نوره اتقا کیر خود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بجا اختیار میکرد  
 و اگر ذوق استیلا یافت گاهی یکست مبارک و گاهی برود دست بخشش می آمدند و هر که در چنین مجلس  
 و وقت حاضر بود و یکدوازند که چقدر تاثیرش بر ارباب مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از علم و خاص نبود که  
 که اورا ذوق نگرفتی انگاه مجلس گرم می بود و از اسیاب سلوک هر کس را خطه کافیه نصیب می شد و حرکت  
 گمانه که در مجلس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صافی و بهره وافی از آن یافته باشند بخدای مکتا که  
 جان من در فقه و است انچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال در آن بارگاه عالیجاه بود همه آتش صبح  
 و صادق با فتم و هیچ چیزی از آن دست زده و هم دلمان نبود یکی از مردان جوان عمر را در سماع قصوات  
 از قبیل و ساوس پیرامون خاطر میگشت اورا حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از آن بار دیگر مجلس سماع  
 بار نیافت و یک ماه در مجلس معمول بودند یکی بتایخ میفتم و آن بتقریب فاتحه جناب سلطان المشایخ  
 محبوب الهی حضرت سید نظام الدین و ملوی قدس الله سره العزیز و دوم غره به راه بتقریب فاتحه جمیع مرشدان  
 عظام خانان قادیان و چشتیه در مجلس میفتم سفره پیران این نعمت بودی و در فاتحه غره نان و گوشت  
 با فال نخود پخته شدی خواص و عوام درین تقریب با جمیع آمدند می و عجب تر آنکه مشعاران و مترفان شهر اگر ده  
 فاتحه مانا نیتنامی آن طعام درویشانه هجوم می آوردند و منصب داران عدالت مدد را بنین و مددش میفرمودند  
 چون اخلاق حضرت ایشان را بطعام بودی از ایشان یاد دارم که التماس نسخه ترکیب یا نمود و زبان بک  
 رفت که نسخه اش عمر ندارد ولیکن این لذت خاص که در چاه و خانقاه می یابند سبب آنست که فاکران و ثلثان  
 با وضو و طهارت تمام از ترتیب می دهند و وقتی بود که راقم انجرف بمحلکه راه میزدی نزدیک مدرسه شاهی

که مراد بان تعلیق بر سکونت داشتیم و از خانقاه شریف فی الجمله مسافتی داشت اندکی از وقت معهود و بر  
رسیم همین که پیش نظر کمیایان شدیم بر سفر و طعام حسیده بود این ناچیز را و نیز معمودیه با طاعت هم می دیدیم  
خراهِ دور آمده و ذوق آنوقت در کام جان دارم و امید که تا دم و اسپین از دل نخواهد ریخت و مجلس شریف  
جناب سلطان المشایخ قدس سره اهتمام بلوغ بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان  
بارش نور در دیده می نمود اهل مجلس آراسته به با طهارت و زوال نوشته و قوالان غلامی نیکو می نمودند  
بعد از آن که در چای مجلسیان را چه از عوام و چه خواص سیراب میکرد و عجیب و معنی و تکریم و معنی در آن مجلس  
که بدو لاهی حاضرین میرسید آن پیش صفائی و آن خط و خواه که طایبان غذا آگاه و سارکامی تامل  
نصب می شد می توان گفت که غیر از خست و لغو و بیست نشود و وقتی که گوشتگان غولیت قدما محلات  
سینا من توحید و عشق گفته می و دلم را بخشش آوردندی نسبت حضرت با غفلت جمله می باشد  
بعید گشتی و هر کسی بقدر استعداد خود تا بهره از آن گرفتگی آنچه از آثار و اخبار صاحب سیرالاولیاء و دیگر  
حضرات در ملفوظات نسبت بمجلس سماع بعد دولت جناب سلطان المشایخ محبوبی ای قدس سره  
نوشته اند برای اعیان و مجلس حضرت ایشان مشاهده می رفتند و گوئی نقشند از قضا و قدر و نیز  
شبهه آن محبت بید قدرت کشیده اند بیکه حضرت ایشان را التفات بید جانش یاران غریب بود که  
باز از آن اقارب نسبی طرف مقابل نبوده اند و موسوم تابستان و هم فعل یاران گاه بودی که تبارج  
سوفیه لب و ریای جمن یا اعتماد الدوله و کابهی باغ سکندره یا دهانی بود که تقریباً با اصحاب طریق توجه  
میفرمودند و کابهی نیز باریت حضرت سید ابوالعلاء قدس سره پیش شیخ علمای الدین محب و بزرگان میفرمودند  
و در آنجا ماسه پز سبک و برکت مشغولها داشتندی و خوانندگان و یاران خوش امکان طرح مجلس  
سماع انگذی اکثر اتفاق بودی که مجلس از وجود و خطا خالی رفتی یا و دارم که وقتی سید امیر علی شاه مرقد  
برادر علاقی حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندره که مقبره محمد جلال الدین اکبر شاه و دیگر  
از اکر آباد است نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با جمیع بایسته سکندره رفتند و از هر  
سلمان و اجم کرده معراج آنجا آغاز بخت شد و در خانقاه یاران به تهیه روانگی جمع آمدند موسوم بر کمال بود  
باران باریدن گرفت و آنقدر که حساب از آن نتوان گرفت و از دیدن ابر و محیط و بارش شدید هیچگونه  
قیاس نمیتوانست شد که امر و نازیب اندیش باز ماند یاران شوش شدند و حسرتها می نمودند که در وقت  
چگونه شود چندی از غاصان بارگاه بکدل شده حضور حضرت ایشان در یافتند را قلم ایخوف نیز در آن  
بگنجانید شستند و از هر دوری سخن پیوسته آخرا لامر بعضی رسانیدند که باران بیوقت آمد و هر خطه ای از آن

و سکنده از اینجا دو گروه پیش است از یاران چه را کتب و چه پیاده هر یک بجای خود شامل است حضرت ایشان  
بمختر سخن رسیده و نموده که سید این علی شاه را و صده کرده ایم و فدا آن واجب است ما خود میرویم و باز از آنجا  
گفتن همان بود و رفتن همان علی احوال سوار شده در عین شدت باران تشریف بردند یاران که این  
مساعده دیدند بی آنکه انتظار چیزی کنند چه سوار و چه پیاده راه سکنده گرفتند و اقامت این حرفه نیز شک  
حال بود و نمیدانستند که از آن کیفیت و هم زمانه و شرح آن دیدم سلطان خوبان میر و دیگر حاکمان  
چاکسواران یک طرفه مسکین گداها یک طرفه و دیدم که هر یکی در راه بقدم می قطره زن بود و آنرا که سوار  
بودند جلوریز عقب حضرت ایشان گذاشتند و آنرا که پیاده بودند پای افزار و دست می دویدند و بریان حال  
العیجل العجل میگفتند و مسایای شوق آنهمه بمنزل مقصود رسانیدند الفرض چون بگفتن بهقیقات محمود  
فاز شد و از نفس میزدند و بیایا بودند مجلس شماع ترتیب یافت و آب و پنجهان آب از دیده میر شربت و رعد  
نعره میزدند و الا ان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند چمن که نشید می خند از حمد و  
بر خیزانند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند

بگذارتا بگریم چون ایر و بهاران	کز شک گریه خیز و زود و اوج یاران
باساربان بگویند احوال آب چشم	تا بر شتر نه بند و محل بر و یاران
<p>و اما که هم بودند وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابی طاهر بایسن گرفت اهل مجلس است پیدا شد که در بیان راست نباید کیفیت گریه بگفتن را و گرفت و نغمه است بگر شکاف از و لما بلند شدند سجده نشستی در آن صحبت نبود که بحال خود مانده باشند یکی دست و از میکرد و دیگری با پای بر زمین بیکوشت یکی بر خود سیار زید دیگری میخوشید و میخوشید یکی غائب از خود یکی نیم است و یکی شوگ و یان از افتاده و دست چنانکه که در آن مجلس اهل غدا در نقش هر دل است این مجلس ویر برقرار ماند و رحمت راه مبدل بر آ گردید اکو در آن حال دلکس همچنین در موقع معافی بود که آنجا قدم رسول زیاده نگاه عام و خاص است بارها اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه هر چه حکایت و مستعد می آن می شده اند یکبار که نشستند وکیل اجتنان معقد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل شماع هوش مجلسیان بتاریج برده</p>	
بماز بر مشکین چون نیازمند تو ام	ترحمی که اسیر خم گسند تو ام
استاز اسپ جفا برین رخ خوبان	کر و نهاده بخاک سم سمند تو ام
<p>چهره عقیلی از آتش می ساخته</p>	
<p>خزان خویش نداری که چه بپوشد</p>	

فیت یک سرودین باغ غمائی تو بر سر کوی تو خندانکه نظر کار کند	سبک گردن تماشای خود افراشته دل و دین عشق که بر یکدگر انداخته
و بعد از آن مقام خست نشان که مشهور به باغ بو یکبار این غزل با اهل مجلس کرد و آنچه کرد	
آمدم تا مست چیرانت کنم علم بخشم تا که معلومت شود گر تو افلاطون و لقمانی معلم شمس تبریزی بهو لانا بگو	همچو زلفت خود پریشانست کنم از سر معلوم تا دانست کنم من بیک تعلیم نادانست کنم واقف اسرار پیر دانست کنم
و این غزل - ۵	
سوا که سیر گل دیدن ندادم نگاه آسار و دم بر اوج افلاک بگرد و خویش بیکدم جوگردن	چو گل پیوده خندیدن ندادم ز جایی خویش چنیدن ندادم بیرون از خو و خراسیدن ندادم
و یکبار بهمان باغ اتفاق بهیت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی سیریشی را چنانچه خلیفه حضرت مولوی محمد ظریف رحمه الله علیه هم خرقه حضرت ایشان را در باغ همان کرد و بعد یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشاء مجلس ترتیب یافت از قوالان شدند و چون حاضر بودند یکی بعد دیگری غزلها میگفت گویندگان از گفتن پس نکرده و شنوندگان از شنودن علی الرغم و نگاه ماورین کار بودیم که از سجد بانگ نماز بیداد برخواست و منوات کوس انداکبر بر گوش شب بیداد فر و کوفت انگاه مجلسیان آگاه شدند که سر پید آمده و دانستند که شب کجاست راقم این حرف نیز شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حریص سماع و صلح و جد کرد آمده بود و از همه بالاتر همان بخیر و اله سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بکلم ضرورت همه از جابر فرماتند و از طهارت و سنت فروع کرده بجماعت ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون ابتدا که گفت بهای متقیان که در سماع شب را بر روز آورده بودند و دلپاشی نشان از صحبت شنیدیم گرم بود و زمینه پرچونش بخود توجه بر آوردند و بجهابا خوشی و ناسه هوشی و سحر آفکندند و سبل و ارازان انداکبر طبعیان آغاز کردند الغرضه شد آن تماشا دیدنی میخواست اما هر یک به کمال خود گرفتار بود و این دیوانگان الهی را فکرها تغیر میکرد و بدنی بکلمه بعد از توقف افاقت میسر آمد و بگمان مستغف شده مگر تخریمه بپند و خوش وقت او اگر دند چون از نماز فارغ شدیم یا فقیه که دلباش سر و شده بود و طعام را حلاوت باقی نمانده	

هر چند استغناء تمام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و هیچ تقریب و میلتي شریک اینها نداشتند  
 و نه بختی هیچ یکی از یگانگی و بیگانگی میفرمودند اما با خاطر آزاد و آراخون یاران طریقت را آباد می ساختند و از راه  
 ولداری غریبان و لداوه را نقد و هم میایون می نمودند روزی بعادت مالوت خانه مولانا بدر اکبر  
 رحمة الله علیه را که از یاران اعلی بود در وقت بخشیدن جماعه از مردیان مخلص همراه شدند مولانا مجلس  
 سماع را طرح انداخت و قوالان بناسبت وقت غزلها به نغمات و کشت سرودن گرفتند چون این غزل را  
 گفتند سه برده خیال بدی تو از دیده خواب را برداشت از میان من و تو حجاب را به جنبشی در و اما  
 پیداشد و هرگاه به این بیت رسیدند سه آباد ساخت در تو ویرانه و لم تعمیر کرد عشق نیای خراب را  
 گوئی آتشی به فروخت از سوز و لهذا و التفات حضرت ایشان دامن بر و میز و اهل مجلس در وجد آمدند و بر آواز  
 بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خمر و ثانی درین وقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و قصه  
 در آمدند و در آن حالت شعله جواله می نمودند و هر دم و هر خطه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با دلب بر پاشیدند  
 و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن یخودی و بیایی عنان ادب از دست نشان رفت  
 و بی اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی و موجب و محبوب  
 بجز جماعت اغیار و لذت وصال بودند و تا ویر میچنان سینه بسینه مایند و درین مجلس احدی از شوق و  
 وجد خالی نبود و شور و غرور از نهاد مجلسیان برآمده بود العجب و تعجب و تکلف حاصله روی داد که چشم فلک  
 مثل این در زمان سلف دیده باشند یا و دارم که روزی در یوم شکال نیز شگافه تاج روضه را زینت  
 تشریف بخشیدند و در برچی بهلوی سجد که بر کنار دریا سحرین واقع است یا یاران طریق جلوس فرمودند  
 یا مان آمد دگویندگان از نغمه های غریب و غریبات عجیب جانها را نه را خوشنود کرد و هوا سه خوشگوار  
 و ترانه های جان نواز در آن وقت روح تازه در قالب اهل مجلس میدیدند ذوق تمام و حفظا لا کلام حاصل  
 گردید گاه بودی که باغ فزانه پاس خاطر احمد علیخان مرحوم تشریف می بردند آن جای پر نفس  
 روان آسا بود و گاهی این سکین را اتم الحروف را و در زمان که قریب در سه سرکاری اچهر بندی  
 میکردانند هم فرزانها را میباشند و وقتها برادران طریق در آن مقام که کنار شرایع عامه  
 از آبادی بر کنار و بهو اگیر لایق بودند و فرامی آمد و او جماع میدادند آری اختر از حضرت ایشان از ضیاء  
 دنیا بود و هیچ چیز از دنیا مانده نبودند اگر کسی حاضر آمده روی از آن نمی یافتند و با خلاق گردان  
 خاطرش نگاه میداشتند لیکن یا اینهمه بار نشاید رفت که حضرت ایشان بظراستکاره می نگریستند  
 و کنار میفرمودند بزرگ شمع شمع آشنای عالم کثرت که رود و غفل و جز رفتن از فضل نمیدانند

تقریب این سخن یاد آمد که از وکلای و محال عدالت صدر یوانی یکی درخواست کرده بود که پس مشتاق  
 حضور و در مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم بر روز مجلس اطلاع یابم زهی سعادت باشد که هر  
 از آن بر درام حضرت ایشان قبول فرمودند طبقه چهارم بحد در اگر اکثری هم در وقت بودند هر سال  
 در موسم تبریکال قرار داد بود که دو سه روز گشتیهای دیگری بسته و آهسته بر آب دریا چنین صحبت  
 و عشرت میکنند و از آن یک تقریب مجلس عرس در آن آهسته آهسته ایام عینه واقع شد حضرت ایشان  
 پیام فرستاد که گفته بر اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر کسین را که هم سلسله شات و در عدالت  
 بودند و از یاران ممتاز برسم رسالت فرستادند که مجلس فاتیحه امروزیست امر را شما بود که نشر یک شیخ  
 نشر این آند آن مرد و یا حریفی بود و پس نیازست که صحبت محمود را خبر یاد گفته حاضر آید و در آنجا  
 و بلاط اکتف اخیل در گذرانید و این عرض مدت که پیام رفت و جواب آمد را قلم اخذ و حاضر بودم  
 دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطر من نکا بداشتم آنکه خود نیز نباید  
 بلکه لطافت و نفاست بر کمال بود حضرت ایشان با وصف شانت و زانت گاهی مراح روداد  
 شب جماعت محمود حضرت ایشان با جمیع از یاران در جماعت خاتمه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر هم  
 علامه بند که از مردیان حاضر باش بودند و غلبه آمد مطنه آنکه غذا شام بکار برده است  
 حضرت ایشان را نظر بر وقتا فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد و جواب داد که  
 باز همان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر پس ترک نشاید  
 او نینداشت که بروقی حدیث متواتر و صنف فکرم حکم کرده اند و گذشته از خاطرش رفت اندکی از جانب  
 جانب پس خفش کرد و گفت که دیوار که پشت او را تکیه شد و نفس خواب از او بلند شد آنگاه تبسم فرمود  
 و بسوی ما همه بندگان میدیدند حضرت ایشان را عادت محمود بود که نام سچکلی از یاران طریقی آنجا  
 انقلاب بر زبان میاورندی اگر چه فروترین پایه می بود و گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن  
 فروزندی و این افزایش وقتی تفرجاً بودی چنانکه با احمد علیخان لفظا بهادر شامل کردندی حقا که  
 حسن معاشرت بر ذات قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد و بچسب و صحبت نبود که در قول  
 و در فعل مدارا با وی فرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میدیدند و لداری و تشفی میدادند که هر چه و کار  
 کسی پیش آمدی در رفع آن بذل توجه رفتی - یاد دارم که وقتی را قلم امین حروف را آواز گرفته شد  
 دینی تو هشتم سخن گفت با اینهمه شامگاه حاضر بخانقاه حسب عادت شدم و با و شب بستم حضرت ایشان  
 پیش من کردند و غمخواری نمودند با آنکه آواز بر نمی آمد و طاقت سخن نداشتم اما حضرت ایشان بکمال

باینده علی التواتر فرمودند هر چند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف نشدند  
 دانستم که اینهمه برای آنست تا محرومی از شرف مخاطبت موجب تسکته دل این بیچاره نشود و حضرت  
 آنقدر فرشتاس بایک بین دقیقه سنج و نکته آفرین بودند که حیرت پیدا می شد پروای آن نبود که حالت  
 دیگر چه باشد یی از شبها بایاران طریق حاضر خدمت بودم قصار تسبیحی که با اتفاق در دست ماند یک  
 اشس بردانه دیگر پر خور و آواز کی نرم داد چون محل قربت بفرط عنایت و آتم با وجود نزاکت تا سمع  
 مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم که تسبیح یحیی را خواستند و دوست مبارک آورده  
 بلا حظه فرمودند اتفاقا رفته در آن تسبیح گفته بودیم که از مردیان علاقه بند را که حاضر وقت بودند آن  
 تسبیح حواله کردند که این تسبیح را بار نشسته ریشمین و شسته زرین مرتب کند و بیارند بنده را اینقدر  
 حیاء آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا ویرانچه از نیالت برین گذشت شرح  
 آن دشواریست و عجیب است که تصور نشود که نه خیال معجزت بود و نه پادای گفتن که این دایه تسبیح  
 نه بهتر یکس من نهامی که دونه مرا آنچه از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست که خاصان با نگاه  
 و مرقبان با اخلاص بر عذر می بوده اند و هر گز نمی و هر مقامی احتیاط طبع می داشتند حضرت الهی  
 و مولای قدس الله سره و الخیر به اجمال ظاهری با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود و هیچ  
 کس و پیشانی خوش ابرو و یک چشم و هیچ العبد معتدل القامت مرسل الشکر مرتفع الکف قومی العفد  
 عزیز الساعی فی الکف حسن الاصل مستقیم الطریق احسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته  
 در لایق با ادب تشنه شستنی و سخن را با بصورت معتدل گفتندی غیر از تسبیح شیرین که در شک زبان  
 آدمی را قهر و فسادت ده سال در عجب گذشت هیچ گاه قنقمه و غطا و مال نشاید و نه قنقمه و امری غیر  
 اگر کسی معصوم باشد جز پس بچوبین نیاید و ندی شدت در غیظ نبود و بخوان لطیف همچو گوهر آبدار از جوی  
 و نهامت تهییب و روانه مقدس شطوی بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس بکمال اخلاص  
 اندام می نمودند و تکلم با سر تمام بود که حرفی فصول یا مخفی لاطائل از زبان براید که حسن السلام لم  
 ترکب بالاحیاء و اگر فطرت مستقیم بقصد برآمدی در هیچ آن کوشیدندی و نهامت معذرت کردی  
 صادق القول صادق الودع که عجم النفس مرضی الشامل بودند دست از همه نیاید و زمان اقربا و خواست  
 پاک فشانده و بایاران طریق و طالبان رفیق نیاز روز حرف موافقت رانده خاطر پاک اگر چه بود  
 چون و سازان دول برانستار اگر سیله بود بهین مسکینان گری در عالم تجرید و تفرید گذر نهامت

و از جمله عالم فارغ و بر کتات روزی غلاف محروم و ساعت نه ناگاه حاضر شدم دیدم که خود بدولت در محفل  
مجلس خانه تنهایی میزدند و این بیت را با او از معدل سکرات میخواندند و میادیدین بین یار و آبا  
هرین تو هم برین تعمیر و جهان کی بنیاد برین تو هم برین مال رفیق که در ذات مقدس حضرت ایشان جمع  
بوده اند کجانی از آن بهر او طریق سید اکبر نشان در کتب بنموده شده و اقام این حروف را برای آنوقت  
در اینجا نقل کرده می آید می نویسد که حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اهل ادب را پسندیدند و  
بیت از امر او حکایت دیدم و صحبت نشان در دیدم اما ادب از مجلس حضرت ایشان است و حضرت ایشان  
صاحب تکلیف و وقار بوده اند و صاحب حیا و پس بنحویه جمعیت اسلامی گویا نشانی بود که بر قامت حضرت  
ایشان دوخته اند و حضرت ایشان قانع و گوشه نشین بود چنگاه بایدان با میر میا و زیری قدم نهاده  
و نه در هیچ تقریب دنیاوی قرابت دریا ستد اما خود را نشسته اند حضرت ایشان صاحب مال و مال خود را بیک  
سیر خشم و غنی نگاه گاه یاران هر لحظه خود را بر سر و خوانده اند و بهر شیفته است آنچه از طعام خوش نهاده اند  
و ایشان را از زانی و دشمنی و خوش و دشمنی حضرت ایشان صاحب عمر و عفت بودند و  
مسائل فقر و سلوک کلامی منافی شرف از حضرت سمن شده حضرت ایشان را هیچ یکی از امور دنیاوی  
الذات نبود و در شرف نیست چیزی داشتند و نه که صاحب مالست و دنیا را در مجلس خود می بینیدند حضرت ایشان را  
مشارکت نفیس بود بر نفس طبع با ادب و سلیقه شوال حضرت خدا با بر کرده اند و میانه و نیکو و نیک و  
خوش ظاهر و باطن بودی پذیرفته می بلکه از خیر چیز تا ایجاد فرموده می که در آن گمان نپذیرفته و خوش  
حضرت ایشان صلی بودند و عداوتی از خود بودند با کسی از خیر فرمودند و فائز قبل از وقت موجود و بلکه  
حضرت ایشان صفاتی باطن و پاک طیبت بودند اگر در می از معلومات و شناختی عیسیه پیش حضرت ایشان  
بعرض رسانیدی ارا و کلام او راست بود که دندی و اگر دیگری نقض یا تکذیب او بعد از آن کرد  
حضرت ایشان ناخوش گشتندی که شما بر او خود را غیبت میکنید حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک  
و فوق آنقدر معلومات و قدرت بیان بوده است که اهل سلطنت را در مسائل من خود حاصل خود آنکه هر  
ازین علم داشتندی و عاقلانه و آشکار بیان محتاط ادب میکردند حضرت ایشان بتقویه میباشند  
طاعت الهی معنی مقصود را هر گونه لباس داده خاطر نشین خاطر طبع خود کردند و می که بعد از آن هیچ  
و شستی او را نمی ماند و تکلیف خاطر و شقی باطن بودی پیدا و حضرت ایشان کتب و هر چه وقت و نشانی  
علی الدوام پیش نظر میداشتند و آنچه میخواستند بفرمودند و صحبت حضرت ایشان را خاصیتی بود که اگر  
شرف حضور می یافت بود این نفسانی و خیالات دنیاوی بر دلش گذر میکرد بلکه کیهی و در آن حال

و ذوق شوق الهی تعلیم می نمود. حضرت ایشان هر یکی را از دلبستگیان دامن دوات آنگهان نیز نظر بر ایشان  
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند بیکر غصه حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شاق و  
اطلافت مستلزم نزاکت تمام دریافته اما بچگاه بالاسی بستر و بالمش نرم نیاوردندی و در موسم مهر و جانفشانی  
کمل بکار آوردندی. حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجدد و بیتا شاه از زبان مبارک استماع افکاد  
و گاه گاه بعضی ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن را زبانی که سالها بر لب  
و بار آفتاب جاف غایب بوده ایم و در یک شب و دوازده هزار ضرب و طیفه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن  
گرفتگی انتی کلامه حضرت الهی و مولای را حواری و تصرفات عظیم بود با آنکه توجه بعرف همت کمتر  
داشتند چنانکه هر یک از یاران طریق بالانفراد و بالاتفاق روایت کرده نقلی و حکایتی از آن بزرگوار  
دارد هر چند دوات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن بزرگوار آید لیکن اگر خاطر  
یاران طریق در فیهان راه توفیق بیکر بعضی از آن نگذاشته آید همانا از جاده اقتضای مقام شرف  
نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار راجه دمر آون که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضعیف شد علاج  
از حد گذشت و در خطبه صرف شد سودی نداشت لا چرم بندست حضرت الهی قدس سره گذارش فرست  
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که هر شام گاه بخانه اش رفته مشغول بطریقه  
باشند که تلقین بود چندی برین برآمد آن یار بیچاره دیگر بار پیام ادب فرستاد که رحمت از من دست  
بر نداشت ساحت نه را قلم ایخرون نیز معادات مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان بفرمان کردند  
و از یگان یگان پرسیدند بالاخر چه باشد چنانکه مامور بودند از اتمام خدمت بوجه تمام نکرده اند و مانع و عوائق  
دنیا و می سدر راه شان گشته است حضرت ایشان ترغیب بمراجعه راه یافت و همانوقت از جماعت چانه  
بر فاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معهود رخصت داده خود به نفس نفیس داخل حجره خاص  
گشتند بوقوع این معنی جماع حاضران علی الخصوص مسترشدین مامورین مشوش و خائف بخانه خود بازگشتند  
چنین که صبح برآمد یاران از هر طرف جوش کرده بخانه مرصع خود هجوم آوردند بنده و گاه نیز از انجمنان بود  
و دیدیم که شیخ بنده علی صحیح و سالم نشسته و بپوشاغل معمول در پیوسته است هیچ اثری از مرض در پیشرو او  
پیدا نبود و شستیم و پرسیدیم که چگونه هستید و چه حال دارید گفت الحمد لله که مرض از من دور شد و اکنون  
تندرست هستم بگمانان اجرت در گرفت و تعجب تا سیکر زد که شب را چنین حالت بود و صبح را چنان  
جمیع یاران حاضر و مرصع صحت یافته اقرار کردند که اینقدر تصرف قوی در حضرت ایشان راست  
یاران انجمنی توقف کرده شامان و فرحان بخانه خود مراجعت کردند دیگر در اگر آبا و میوه کثیره ساطع

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قیام سید منور علی شاه و الهام حضرت ایشان  
 و از تبرکات خاص آستانه شریف جناب غوث عظیم قدس که فرزند یک علم عظیم حضرت بابریت سید عبداللہ بود  
 قدس بقدر سرور و عزیز پیر سلسله قادریه در آن مودع و مشهور بآستانه شریف است و در مقام پاک و بیسالی  
 مجلس نازیم شریف به ماه ربیع الاول می بود و همین برادر علای حضرت ایشان قدس سرور سید امیر علی شاه  
 مرحوم بصرف منافع دیر معافی و واسعه که نذر گذرانده مبارک و الیاء برای آستانه شریف و مجلس  
 نازیم منیف پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه الرحمۃ است اتهام و انتظام آن میدانند خیر و خیر  
 با آلات روشنی و روشن آستانه می افروخته و فرشتا رکعت کثرت کرده جمله عمائد شهر و روستا و اهل صاحب  
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می بخشیده اند و ایلان و گوینگان  
 شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس اگر می ساختند و سماع آن از باب قلوب را از جامی برده و یکباره  
 ایل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میکرد و یکباره سید صاحب تقریب مجلس آستانه شریف  
 ترتیب دادند و اکثر روشنی فانوس و شیشه آلات نماندی و چهار شب جلوه روز می نمود و مردم مجلس  
 آمدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه یا چند صیدان شریف میدانند راقم آنچه و غیره  
 که نگاه باد و صحرای خاست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جلالت دادند  
 روشنی از نماندی و چهار و فاقوس بر پنجم خورده بشکند و بریزد و بجزو معاینه این حال سید مردم بخت بابریت  
 حضرت ایشان التجا آوردند و از آسیب باد و تضاد ام آلات و انظار روشنی و بهر می مجلس آن خوانند  
 حضرت ایشان بنفس نفیس بالایی بام جماعت خانه قدم بچرخه بودند و آن همه خرابی و خسته عالی پیش  
 نظر بود و ملاحظه نمودند و بهت صفت کردند و طاب سالیان مجلس آستانه شریف را که بکنده جماعت خانه  
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگذاشتند تا آنکه باد و صحرای نهاد و نگاه که طوفان با وزش است  
 از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان بسایمان نماند و روشنی همچنان بر جامانده عایشایان را در تیر و تیر  
 و نظار گیان را آگشت بدندان ماند و دیگر زیروا چرا جماعت خانه حویلی بود و دولتا محمد عسکری که از مریدان  
 حضرت ایشان و خویشان سید امیر علی شاه و نائب سید شریار عبداللہ فوجدار سی ضلع بودند در آن چرخه  
 می ماندند یکبار حسب عادت کاغذ است که می بخانه آورده تا بر و یکشنبه که تعطیل نگذری می بود و کار  
 پرواز اندک نشیند بعد ساعت چهار نائب سر شسته و در خانه نبود و نزد آنکس که کاغذ است که می که نشیند  
 با خود بر و شور و غوغا برخواست راقم آنچه و غیره حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که تمام  
 چه پیشتر و نه باز آمد و حقیقت حال عرض است حضرت ایشان چنانچه و بجهت بالاس که بام

جانب بازار رفتند بنده درگاه همراه بود و دیدند که بوزنه آن بقیچه را پیش خود گرفته برقیقت و کانی شده است  
و نزدیک است که آن بسته را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه برو گماشته اند محطه بران زفته بود  
که یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شده از بامار و کانات محقه جوشان و خروشان جبت  
کرده در رسید و جمله آورگشت بوزنه سابق از بیست و دوست و پانزده بقیچه ها گنج گذاشت و جانب شمال  
سبب تخاصم گشت و بوزنه دوم در عقیش گرم بچیان می دوید چون بطیچه تها مانند آدم حکم اشارت رفت و  
آنها بایست آور و دیدم که هیچ آسبیده بدان نرسیده بود و جمله کاغذات سلامت مانده و دیگر روایت  
از بزرگ سید نامیر تراب علی که روزی دیار آمد و منتهی خدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس  
معمور بود گفت که ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرمائید حضرت ایشان بر  
لفظ مبارک رانند که مسجد رفته مسلمان باید شد باز خود داشت که بدرگاه حضرت خواجیه بنده توان از اجیر  
خرمیت دارم ارشاد شد که هاجا مسلمان شو چون معاودت کنی بیعت گیرم روز دوم سوره جامعیه شریف  
بعد چندی مسلمان شده از اجیر شریف باز آمد و بیعت بایک بیعت نمود و به خواجیه بخش موضوع شد  
یک روز سالداره شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادرین و ملک پنجاب متبلا می بلایا بجز  
ما خودست که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رساله دار  
حاضر مانده بعد از ساخته التماس بیعت نمود و حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شما بیاید رساله دار  
گوهر این لفظ را ویزه گوش کرده مخلص شد مدت یک ماه برین برآمد که رساله را اطلاع فرستاد که برادرین  
خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خوجه باکیه آبا و رسیده  
دولت حضور و داشتند خیر رسیده که اسپه واری نشان از دره اژه یل شد مولوی را شوش پیش آمد  
بنام کو تو ال شهر رفته نبشت که مگر اسپه ایدست آور و سپس متامل شد و آن رقع را چاک نمود  
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عوفه داشت که مرکب از پیش به دولت رفته است  
بفرمودن باز آید حضرت ایشان این لفظ بر زبان مبارک آور و ندک آنچه کردید و آنچه گفتید اینهمه از عوفه  
تجارباعت است ساعتی گذشته باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان  
بود که سری پیشیه وقتی تعطل داشت پریشانی در و اثر کرده و سر آید بدرگاه حضرت سیدنا امیر ابوالکلام  
رحمة الله علیه حاضر شد و وظایف خواندن آغاز نهاد چون از عیش را وقت اختتام رسید حضرت مبارک  
در خواجیه نمودند و فرمودند که هاجا بر و مقدمه و امان خدمت حضرت ایشان بود و میر بیعت شد  
و آنچه گفته بود بعرض رسانید حضرت ایشان تعویذ کردند که آیتها با جانت ما رفته بودید میر این

حرف شنوده بگرفت و معذرت خواست و البته آورد که تقصیر کردم غفروا مهم حضرت ایشان را  
او در گذشتند سه یا چهار روز بستر آمده بودند که میر به سر کار شد و بنی بست حضرت ایشان حاضر آمد و از کامیابی  
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلاست قدس سره و الهی  
امروز که هفتم شهر محرم الحرام است که هجری است و اقامه به تسوید آنچه خود استدلال داشت مولانا محمد  
وکیل خلیع من پوری بابا را در خود مولوی محمد حسن صدر عالی بر سر و قدم سیدند و ازین باب به سخن اندازند  
که روزی در اکبر آباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که  
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد از آن که مشرف بنجده شدم حضرت ایشان  
مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتیم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات  
بکار بر می شمع منصب علی را خوانند و در میان خطره دیگر گذشت که تخریک نزل دارم اگر شیر در چای  
نیاشد خوب است شمع منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر بآوردن چای کردند و فرمودند که  
شیر و چای میداگان آید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شمع حکیم اقدیمی از مریدان شمع  
که سن مدت چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات حضرت ایشان را  
فرستاده رهنده باز آمده و عود داشت که در تلاش همد که دم نیافتم تخته سکوت و رزیدند بعد از آن فرمودند  
که فلان مقام بر روی قاصد است بجا رفت و همراه خود آن کس آورد و حال آنکه در شاول آن مقام از او  
خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دو از ده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از  
استیفا فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ایشاد رفت که بحال خوابیده در میان  
رقم دیدم که تغییر گریه و زاری بلند است از آنکه و خضر هفت ساله ام اینجا را پدید و در ده بود و دیگر  
در سفر گشته کشیده باور بوده ام که رخت از پاکی فرو ریخته آوردم چون بمنزل می رسیدند و باز آمدن با پاکی  
می نهادم چون روان می شدند صد و قیچ که همراه بود باری داشت و از همان صد و قیچ آتش فوج می شد  
که مثلش اگر بیار تا صد و قیچ خالی گشتی عجب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را عرض شد بیدار نیست  
و خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بخدمت قیام کردم و شب و روز حاضر می شدم  
وقتی که سه فرج پنج خلوس بیش نبود و درین میان آهین ساز سر بپوش آفتاب و اگر دان نوساخته بود  
حضرت ایشان اشدت کردند که اجزایش حواله کند عرض کردم که این قدر نقد و کسبه وجود نیست  
فرمودند که بروید و کسبه او را بیدارند و درون رقم و دیدم که کسبه پرازن فوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان  
چون متوجه عالم معنی شدند مدت یک سال و شش ماه بر آن گذشت بود و حاضر و غایب است



شیخ منصب علی حسب عادت و قاعده خود حاضر آمدند و کورنش بجای آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که  
 بروید و برادر خود مولوی بدر الحسن را همراه خود آورید چون صادق القیبه و کامل البقین بودند بهما نوقت  
 عازم کول برفت علیگنجه شد نمکینزل مقصود رسیدند بهاندم مولانا را از مجلس خلاص میکردند بهیچان  
 اقرار برین بیت کردند اولیای است قدرت از آنکه تیر بسته باز گردانند راه و حکایت دیگر نیز آورد  
 که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس سخن ستان شریف و بر خاستن با دهر مرتند و محفوظ ماندن شیش آتش  
 چهار دانه می و فغانوس که در شایسته آورید بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحفیلدار که در جوار خانقاه  
 حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسین آسیب زده شد و مان ایام که آستان بودند و نوبت  
 بدان رسید که جان از دست ظل بیرون بیرون و شوار می نمود چون وضع حمل کرد مضطرب میشد  
 بمشاهده این واقعه حیرت روی نمود و جمداهل خانمان را بهیبت تمام در گرفت انگاه رجوع بجست  
 بادیست حضرت ایشان آوردند آنحضرت خدمت پزده چند خط کشیده دادند که انان مرض صعب و دور  
 و مرضیه شفایافت دیگر حکایت یلشدن اسب سواری تحفیلدار از پیش روزه خانقاه شریف و  
 باز آمدنش بمرخوخته اند که پیش ازین مفصل بجزیر آمد دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی  
 هشتم حمام خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پرسی یا خون که از هر پنج انگشتانش خون وان می شد  
 و بجاکت بنیودی گوناگون در دو اطم اول مضطرب میداشت شیخ خاکستره از آنرا که ان جماعت خانه گرفته  
 فرستاد و آن پیچاده از آن پنج باز دست و بیارید و حکایتی دیگر بقیه آورده اند که یکبار پیر زنی بخدست  
 حضرت ایشان حاضر شد و التماس نمود که فرزند من از من جدا شده و بطرفی سر نهاده و تا ایندم خبرش باز  
 نیامده است ترمیمم که از آن بیایم حضرت ایشان فرمودند که بدر بار حضرت خواجه بزرگ خوب نوا  
 قدس سره العزیز حاضر شود تا از انتقام آگهی حاصل گردد و پیر زن آنکجا میانشان نموده و ان شد و با حیرت  
 خود را افکند و پیش بلند و روزه بخواب رفت بشارت دادند آن پسر گم کرده را که فرزند تو در شتر خانه والی لومات  
 پرو و با خود آر چون بیدار شد راه لومات گرفت و چون پسرید فرزند خود را نیافت لاجرم از آنجا برگشت و بیکار  
 عالیجاه اجیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیر و بیک خواب رفت کت دوم بگوشتش در دادند که بشارت  
 از لومات غیر حاضر بود اکنون بجای خود بار آمده است و ترا خواهد پیوست پیر زن از لومات پسر را بگریه  
 گرفته با کبر آباد سالما و غا غا سید تنگر سجا آورد که بین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این  
 ستر آن نسبت خصوص اشک می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره العزیز  
 و دیگر واقعه شیخ خورشید علی کو تو ال بلند شمر گاشت که در زمان انبا دست عام چند شش ع مجرم

بجس مراد آباد افتاد و از منصب جنگی معزول گردید همین پیش که راست علی نام داشت بعلت بغاوت  
 زیر موافقه آمد و بنوعی از انجام در گنجت و خود را به بریلی که قرارگاه حمله بغاوت بود افکند و در هنگامه شورش  
 بسیار سید خورشید علی که از فرنگار اینچنین چشم زخم دید و از تهدیدش و بی حیثی کار و باخوانش سیده بود با سید  
 احمد حسین که مکتب سیر تحصیلدار از دولی طرح مرادوت انداخت از آنکه بر دو مرتبه حضرت ایشان یار طریقت  
 بودند در آنوقت که بخت کو تو ال بر سر مساعدت بود از مشیت الهی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان با  
 جانب دلی بزیارت آستانه مبارکه سفر پیش آمد چون مهاجرهای قصبه کول بوره و پاجون شرف یافت  
 تحصیلدار بضرورت کار حاکم در آنجا رسیدند و با سیدی میر تراب علی که خاص قلم رکاب سعادت بودند بر خورند  
 و ازین آمد دولت عز آگاهی یافتند بخدمت با عظمت حضرت ایشان فرزند و زحمتهای گشتند و کو تو ال معزول  
 یار طریقت خود را نیز بر خواندند کو تو ال با حال از اقامت و خیران حاضر شد چون نظرش بر حال مبارک افتاد  
 دلش بهم برآمد و به اختیار بهای مای گریست و یاد معصائب ماند و سرگزشت درو آلود و پر و چویم آورد و عثمان  
 اختیار از دست او برد و حضرت ایشان را بدیدن این حال حمت آمد چیزی از وظیفه اندالی فرودند و خود  
 دلی روان شدند هفته پیش نگذشته که خواجه احمد حسن بهار پوری سپه زند نش پویش مقدمه سید و پیران  
 که پیش از یک لکت و پیمال و نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم و خواه نصیب خورشید علی کو تو ال معزول که  
 تا آنکه بهیستی و نشانی او کار تحقیق سر قه و گرفتاری در داند با انجام رسانند کو تو ال بر منصب بقاء داری کلان  
 از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید و خورشید علی چون این معامله بوقلمون دید و عریان  
 یکدیگر بعد دیگره متوالی فرستاد تا این هم آسان شود و ازین کار بسته که بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان  
 ارشاد شد که خورشید علی را بهوس ست معزول نخواهد گشت اعلام کنید و چنان بظهور آمد که شیخ خورشید علی  
 نادم و پسین بر جهان منصب کو تو ال بلند نموده قائم و کامران ماندند و هم رنگ این قصه قصیه مولوی  
 احمد حسین تحصیلدار سابق اند که است که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج زحمت مقابله  
 حاصل کردند و با عیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آن زمان پراشوب از تمام سکاره  
 و حوادث محفوظ و مصون ماندند چون جنگا می بغاوت فرو نشست و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار  
 با جازت حضرت ایشان در صد و حصول معاش شدند و بر منصب خود که تحصیلدار می استولی بودند حاضر  
 تا آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود باز ایستند و دیگر بابت شریف جهان  
 منصب گیر و حیل از باب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که با هیچ معامله نظیرش نیافته ایم و  
 بیرون از دیدن و شنیدن ست و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره

مولوی غلام عبدالقادر الدینی زیدی این بنام بنشیند اندک روزی حضرت ایشان حیات با جماعت  
طالبان حق حقائق و معارف و تذکره بزرگان هفت از زبان گریه میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم  
زنی از آن فرقه که بطوائف موسومست نیز در آنجا سماعت می نمود که سیقن آواز نهاد و عرض داشت که  
از پیشته خود تو به یکسنگ و زندگی خود چنانکه باشد بنمایم بجای آنکه اینحال غیرت تمام به خاطر حاضرین باز و بپوشین  
پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن خضارت ما بگمان متاثر از آن شده دست به هاشیم که حق بجانب  
از مناسی و ملاهی بگزینار و شسته و فلفل با طفت حضرت ایشان دارد - محمد عبدالقادر خان علیسر  
مرید حضرت اللہی قدس سره بنشیند اندک شبی بحالت شربت مرقع مرانیرت جناب امام حسین علیه السلام  
علیه السلام و حضرت اللہی در عالم رویانفتش ارشاد فرمودند که بشدی با مداد آن انعرض و استقم  
چون این واقعہ بنحیست با عظمت پیرو مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران بهم مرابعیت حضرت ایشان  
رضی الله عنه دیده اند غالباً وصال من بشهادت آنجا و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرقع اهل لایب  
و مشو به عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت اللہی قدس سره تعلم آورده اند که در زمانه بنیاد  
بند مرا تا چهل و زب لزه گذشت روز آخر بعد لزه و ظهور تب حالت غشی طاری شد دیدم که حضور  
اقدس عمارت دست تشریف آورده و آثار مسرت بر چهره مبارک عیان بود و چنین که افات از آن  
دست و او از بستر شادان برخاسته این واقعہ بنحیست والده ماحده گذاردم که حضرت بابرت اقدس  
سپنت مرا از مرض خلاص کردند و بچنان شد و بعد از آن مرا لزه نگرفت - و دیگر تقریب بکتب شایان  
عالی گوهر سید اصف علی شاه سلیمان تعالی حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یکت و زی بجا  
مغرب ظرف حضور سی یافتم حضور اقدس او دیدم که نهاد و کمره نور و تشریف داشتند و طالب من شده  
فرمودند که این وقت طاهر شاه مندر اسی را که در عرس حضرت خواجہ سلیم خشتی قدس سره و الزمیه به  
فتحور سیکری رفت است معامله پیش آمد و دوی جانب مغرب فرمودند که آن بهت فتحور سیکری است  
گرفت دوم متوجه بمن گشتند و بزرگان مبارک را ندانند که این وقت طاهر شاه مبتلایه بالائی گردید  
امر در چه تاریخ است عرض کردم که شب ببت و هفتم ماه رمضان قرین است بر لفظ مبارک رفت  
امشب بشب قدرت یار دارد چون طاهر شاه از فتحور سیکری باز آمدند از احوال عرس تشریف پریم  
گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه مادرم از مندر اس رسید و دستم گرفت و گفت که تو در غیبت من قصد  
اینجا کردی اکنون باخودت مندر اس بریم بمجاان این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس  
یاد کردم آن صورت از چشم من غایب شد و من به چنان مشغول ماندم مرتبه دوم با مبارکیت رفتی

سر برهنه موسی در از باز آمد و آن درویش دستم گرفت و گفت برخیز تا بمنداست بر من تاب بنده  
 نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم بایسید مظفر علی شاه خبر که بدیدم این لفظ آن اشکال ناپدید گشته  
 تعالی الله ذات برکات حضرت الهی قدس الله سره الغریز قدس الله سره که کتاب بود و دیگر وقتی عاتق کام و  
 حرارت برین استیلا کرد چنان که فرض و سن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب و طائف معمولی نیاورده  
 خانه شدم و لحاف بر سر کشیدم و دیدم که حضور اقدس بعد از دست تشریف اندازی داشتند علی الفور حرارت  
 و کام فروشت صحت رونمود و بیرون از خانه آمده و طائف معمولی خواندم دیگر یکبار و خرم سادر و پهلوی  
 بر نه است که از شدت آن هوش در باخت سپید عطیه حضور اقدس در آب بر آورده قطرات چند در دهان  
 انداختم هماندم هوش آمد و گفتم که حضور اقدس تشریف آوروند و دست شفا بر سینام فرو آورند که  
 از آن صحت یافتم و دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبر آباد بچشم تغلب با خود و سپردن اکشیش  
 و مقدمه اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التماس حضور اقدس آورد آنوقت که تاریخ اختتام  
 مقدمه و حکم تغیر نژاد یک بود بر زبان الهام ترجمان رفت که بروید و نظر بخداوند تعالی و آید که خواهد  
 چون تاریخ معهود در رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکشد شستن و آلودگی جانب جنس که نصب آن بود  
 رو آورده و گفت که این مقدمه حساب نمیست رجوع بعد الت دیوانی بایست که در نه به و عبادی و قنای  
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده آید و مقدمه را سپرد بعد الت شستن نموده پس آمدن شما  
 درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز گردید و کار عدالت  
 خود کنید و بگوکار مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورسندم که شما طریق مهدی بابا در هم پیشه خود  
 سپرده اید و دست از اجرت ششماهه احتیاج بگفتگو نیست بعد از آن دوسه شهادت از جانب مدعی  
 گرفته مولوی غلام سبطین را زنا کرد و بیکار و کالتش مشغول داشت این سر گذشت عدالت بود و اینجا  
 حضور اقدس از حجه شریف برآمدند و با من مخاطب شدند که امروز مقدمه غلام سبطین پیش گردید  
 دیدم که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود بعضی رسانید و دیگر سماع که ملک  
 او و حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و در مینست بمقام ردولی بزیارت با غلظت شیخ عبدالحق  
 قدس الله سره الغریز شد شاه سعید احمد که از اولاد شیخ و متمم درگاه شیخ قدس سره بودند این خبر را شنید  
 یافته و در مجلس حکم فرستادند که قیمة بامیشی ساک هم بر خوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بود  
 چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سره بیا سوئند و نوبت بطعام رسید  
 عشاء خورده درگاه شاه التفات احمد که سجاده نشین حضرت شیخ قدس سره اند آنرا پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند. همانوقت اشک گوهرشمار از چشم مبارک جاری شد و بلباب این کلمه بر زبان فیض می‌جاء  
 میرفت هماننداری چنین باید که حضرت شیخ قدس سره فرموده اند روز دوم تجاوه نشین بس پس خواستند  
 که امر دهم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ که هر گرامه آن بودم زهدت نمود و دیگر  
 توقف نتوان کرد و دیگر در آن سفر با طوق ملک او و هر گاه که حضور اقدس بمقام نوبادان و گاه  
 فروکش بودند روزی سید سجاد حسین هر کجی از سادات بار به که کفایت و افضلیت گویند بود بنیابت حضرت  
 اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضور کردند چون از آنجا برخاستند عرق آلود و از آنجا  
 بام فرو آمدند و اشک از دیده می‌ریختند و میگفتند که دنیا بکرت انجمن اهل الله قائم است و به حال  
 مهلت یکت وز نمیداد و دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سره سماعت کردم فرمودند که آن  
 حقیقت تعالی شانه اجازت بیعت گرفتن بهر سلسله که بتاریخ دوم جمادی الثانی ۱۱۹۵ هجری قمری  
 الهام شد باین لفظ است هر گاه و شکی نشوی این بیعت است مانند بیعت دیگران - دیگر مرزا اکبر بیگ  
 اثنا عشری کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نهاد که ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب می‌نویسم  
 رضی الله تعالی عنه بیعت نمودگان حضور را در کنار پرورده و حضرت ائمه قدس سره که علم آن دارند  
 سخت سکوت ورزیدند و متوجه گشتند و نیز بود که مرزا را کیفیت بگرفت و از پاسی برخاست و خود را بر قدم  
 حضرت با عظمت انداخت که بیعت مرا و شکی نشود حقه پر نور این لفظ بر زبان آوردند که حضرت شما  
 این چه خیال است که کنار پرورده بقول تمام مستم نیکو باشد که بر دست پیری ساخور و بیعت کنید مرزا بگریه  
 و زاری درآمد و عرض نمود که من بروست حضور تو به کنم حضرت با عظمت تعالی میفرمودند و مرزا را قلق  
 اضطراب می‌افزود چون اصرار مرزا از حد گذشت التماس او پذیرائی یافت خود مرید شد و حجاب عیال خود  
 کلفه ارادت حضور پر نور آورد و مرزا از این بیان در گذشت خدایش میا بر دفرزندش نواب جهان نام مبارک  
 گوناگون و بر کرده از شهری به شهری و از ملک بملک آمدن و رفتن دارد

منامات حضرت ائمه قدس سره الغریبه که از زبان مبارک

سماعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قیام بیالی مرقا ان المصائب التي وقعت على عالمنا في  
 حسين بن علي رضي الله تعالی عنه في وقت كه هذا افضل بوالديه و جده المصطفى  
 عليهم اجمعين فاذا انما بنحتم و است في التمام كجناب علي مرتضى كرم الله وجهه و تلميذ  
 من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب رسالت باین نحو فرمودند

کردن چون بجهنم اقدس عرض کردم فرمودند از تنیده عالم باید پرسید موجب ارشاد حاضر بجناب تون  
جناب سلام الله علیها شام از سوگواری و الم آنچه در بندگی بالین کن شاید که دم در گفتن نیاید گریه و  
اقا و تحت بی اختیار گریستم چنانکه چشم من بکشته او بعد از آن در دل گذشت که چون حال چنینست  
خود پر حضرت امام حسین علیه السلام چه رفته باشد هم در خواب دیدم که خدمت امام باقری صاحب تسلیم  
در منافی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام الله علیها با خاطر ای آسوده در جانی تمکین هستند  
بمشاهده جمال باکمال حضرت ایشان آئینه اندوه من فروشت و تسکین تمام حاصل گردید الهم یتبدلی ذل  
قال مولانا و منی و متار ایت فی المنام مرثیه که من طوف روضه مقدسه جناب سید الانام  
علیه السلام و السلام کمال فوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم  
این دو بیت بودند

بلخ اعلیٰ بکماله	کشف الدجی بجمال
حسنیت جمیع خصماله	صلوا علیہ وآله

قال سیدنا و مولانا ایت فی المنام مرثیه که من اندرون روضه مقدسه نزد یک مرقد  
صلی جناب سید الشهدا حسین ابن علی مرتضی علیها التحیة والسلام گریان ایستاده ام چون نظر یک نگاه  
افتاد دیدم که جناب سید المرسلین علیه الصلوٰة و التسلیم تنها بنفس نفیس رونق افروز هستند آسوده و  
شده هم خود و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر عتی که در میان راست نیاید متوجه بمن شدند  
و هر دو بلند می من بدست مبارک گرفته مرا بجای خود نشانند و خود بذات اقدس از ظاهر من پنهان  
گشتند الحمد لله علی ذلک

قال سیدنا و مولانا ایت فی المنام که از برشته آوازانی انا الله بگوش خود می شنیدم  
و آنوقت عجب عالمی طاری بود که در بیان نیاید الحمد لله علی ذلک

قال سیدنا و مولانا ایت فی المنام مرثیه که من بجائی رفتم ام حضرت قدوة الاحصیا  
سید ابوالعلاء حمزة الله علیه را دیدم که در سجده آر میده اند و چاوری بزرگ گلانی بر سر کشیده  
نزد یک تر رفتم و انگشت پایی حضرت ایشان گرفتم یک نگاه از جاس خود برداشتند و گشتند  
در روی مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک رانند بنه دین بھی دیا که پوینا  
بھی دی۔ الحمد لله علی ذلک

الفرقة  
سلام صریحاً بالام حضرت بابر گشت سید مظفر علی شاه مدظل من کتاب مستطاب جوایز غیری من فضل بالقی قدس العالی

متضمن حمد و نعت و مناجات و مناقب است با تقریظ منشور و منظوم از محمد ابراهیم  
متخلص چمن فوید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد محمد و از خان نصیر شریسته  
مراکب و خانی اکبر آبادی و غفر الله ذنوبها و ستر عیوبها  
تقریظ محمد ابراهیم متخلص چمن رحمه الله و غفر له

درین اوان که دامن تعلیق از همه بر چیده بادل فارغ صحبت و اشته و نقوش کثرت از لوح ظاهر  
فرشته خورشید را از رحمت این اوان فراتر می پنداشتم نه از نعم پیشین اثر می بود و نه از دل  
آخرین خطری روزهای یکس مالا بد میگذازیدم و شبها به بغی نفس میراندم نه رفیق بود و مساز که  
با او دل خوش کردم و نه مجلسی هم از که صحبت او را غایت شمردمی در غایت گاه گاه ناخن بدل  
فرو می برد اما موافقت بقضا و قدر آینه را از سینه می سترد طائفه کمان بردند که باطل پایه ناپا  
می چید و گریه در شک افتادند که نگاه استغادر همه کس می بیند اگر صاحب نیاست پس از  
صحبت اینها جنس نفور چیست و اگر از حلقه فقر است باری غولتش کجاست اما چون در بیان  
خود نظری کردم و دو قمارین ابیات می بردم

آنکه گشت باوه یکتالی است	بی نیاز از ساغبینالی است
دوستان داری ازین ست خوش	عاقبت در گوشه تنهایی است
توز خود غافل غلام هر خسته	شهر یاری در خودت دارالی است
از نظر غائب مشکوین هیچ نیست	چشم پوشیدن خود غفالی است
عشق سول و ان صراطی مستقیم	کفر و دین خود ملت آبی است
هر سر سودا و او دیگر حسن	طالب اللقی و مولای است

آگاه دلاان نیکو دانند که بسی بر نیامد که تغییر تمام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و حال شهرت  
کسوت دیگر بر قامت خود یافت آن اسند قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین روز بایزاد و شایسته  
خود را چون جنس هیچ میرز در گوشت سول انا باشد و نوبت کار تا با سنج رسید که لفظ مولوی بانام  
همچون منی ملحق گردید مقام ملال است و تا سست ز جامی تعصب و تشرف درین وقت اگر دانسته  
از صحبت کنار گیر و معذورت و اگر شناسد و در کلیم حیرت میبرد و مجبور به حالتی چنین بود که این کس  
فراموش درین میان آرند و آک کاغذی بن داد چون نیکو نظر کردم با فقم که جوهر شناس قدر دان  
محمد محمد و از خان که سلسله عمرش در از آباد و دولت خانی را چشم بر ویش باز چندی انا شعاع و شعله

فراهم آورده و بنده می از منشور خود در آن تعبیه کرده علی اکمال سر بگریبان فرو بردم و این بی و بیت را  
ترجمان حال خود شمردم

فلو قبل مکاتنا بکیت صیانه	بعد شریفیت النفس قبل التهم
ولکن بکت قبل فیتج لی البکا	بکا تا فقلت الفضل للمتقدم

نشرش شری رفعت بود و فقراتش جز از منزلت شمعان معنی شناس رفرشنا حقیقت اساس  
تر بیت از غواهی کلامش آشکارا بود و ادب از سیاق مرایش نمودار با ایمنه و مانع جانیش از روایح  
ارادت لبریز و سودای لوش از نور صداقت موج نیز صاحب دلی ست درستی ارباب دنیا و آرا و  
طبیعت بی ریب و ریاضت گشتا و ارم و از غرائب نامی شمارم که درین زمان همچو صاحب دل و صاحبان  
در عرصه وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود و بعد از نشر خدین از اشعار جواهر شمار که بر صفحه  
قرطاس رقم بودند نتوانم که از بدکیش و هم زخم چندی بصورت غزل و اندکی بلباس نعت و منقبت  
اما اگر بنظر امعان مشاهده رود فی الحقیقت و فترسی بود از دقائق و معارف بریتی از ان ابیات  
معانی یک کتاب در برداشت و خطایخ بر نسخ نو و کمن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را  
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش متنوی معنوی را شکر بر شکر می پاشید عطار را و مانع جان  
انه بوی دلا و بزش معطر بود و روح سنائی از نور جان فرایش منور و بر پیش خزینه است از اسرار الهی  
و بهر شورش کثرت است از رموز گاهی سقایی بلند از شرح منیش صورت تصویر بسته و معارف آفریده  
از آب بیانیش که در خفا از پوشیده غزالان معانی اطلاق در کینه ترکیب الفاظش بند و آهوان  
اشکات غیب بهوت و رساله امواج تغیش مستند گاهی تفسیر گفت که از مضیاری او ادکا حقه و او  
و وقتی تهر لولاک با بیدار شود نهاد اگر جاسی ختمی از تو حیدر او در کشت و شنگان باوید طلب اسیر است و  
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت شتاقان جمال با پرواز صفت پاک بسوخت  
نیاز دست بگریبان ناز انداخته و سوز نزد محبت با ساز باخته تلون با کام دل هم آغوش و  
لیکن با نیم نریت از دل فراموش برنگی را از منکاش ناز بر ناز بود و اطلاق با مضایق  
ساده اش و مسانه و صحت از پرده کثرت رونما و کثرت در نقطه وحدت چهره کشت اجمالش کنه  
حقیقت را و اوی نمود و تفهیش مراتب سه را که از کانی کشود غیبت از باوه مفروش مخور و شهود  
و وضاحت مصداقش سراپا ظهور بلا تر که تلقین در فیض بر روی طالبان کشود و تعلیم از  
سراوق الفاظش و نمود و سرکار اویش متنازه و کار و صمود از بیانش گرم بازار و حقیقت

این را شایسته اند که برهم معهود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شایهوار از ان تمام  
 بلکه آنکه تحقیقت اند و مرآت معارف و دقایق که عارفان حقیقت آگاه بصورت مقصود و رسان  
 مشابه میفرمایند و اقصای اسرار معرفت چشم تنابر روی و میکشند و چنان بود که این کلام در نظام  
 ترا دیده لب و زبان حق ترجمان شایسته است که امروز در دارالملک فقر به تخت کلامی جلوس  
 عینیت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه به آتش جلوه سعادت - یعنی قطب ارشاد و قبله ابدال و آفاق  
 آفتاب حقیقت و منهای طریقت بحر عرفان لا بهوت گوهر همان نابوت مقرب و نگاه الهی منظر انوار  
 نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حامی فروع و  
 اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و ایتماد و دوة التاج سیادت قرة العین نجابت  
 امام طبقات انام مقتدر بر خاص و عام گوهر و برج نبوت اختر برج فتوت مولی العوالم و العجم  
 سلطان الموالی و انجم سید السادات مفرح الکائنات حضرت ظل الله علی العالمین شاه لائزال  
 شمس هدایت طالعته

در خاندان فقر که شمع منوری	در ملک باطن آمد شاه منطقی
علم سلوک را توانی آستاد باهنر	در طبقه مشایخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فاقه چو آفتاب	در معدن شریعت و ناموس گویبری
نار و نبات پاک تو بن سحره نسب	نور و چشم حیدر و روح پیمبری
از صلیب دم آمده نی چو تو در و درو	شد سالک که دور کند چرخ چنبری
خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت شاه	کعبه است از تو کند بخت مشتری
و لایق تر نسبت یافت رنگ و بر	مانا که چون سیل رخسده اختری
هر کس که در ازل تحقیقت نصیب یافت	بخش کند بسوی خیاب تو پیری
ز آنگونه نسبت تو باندست که علو	ختم است بر تو سلسله شریف و قادری
آنرا که بهره ز رشادت نهاده اند	آموزد از حضور تو آئین سردری
ذات تو چونکه منظر نور نبوت است	تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون فاست تو به عبادت گرفته خم	بگذشت سر و دین و بر عری
گردست من بوی خوشید و ازید	بر پای تو تار کرم زرشش سری
مداح چو تو شاه فلک طالع گشته ام	در زیر خاک می طپید از شکله نوری

## مطلع ثانی

آدم گذاشت بهر تو تشریف منبری  
انوار حق ز روی تو زخشان بند اگر  
تا خطبه را بنام تو خواند قدسیان  
فرزند تفضائی و صاحب ولایتی  
مانا بقلب تست از آن ره سلج باغ  
ساز میهند ساز نظر پیش تو فلک  
ادراک کی شود خط سیر ترا حماس  
تفریق کی رسد به مقامی که جمع تست  
جبر است ولی مقابله لیکن معادله است  
نه خط استواز طریقت طریق شمس  
جو از بود ز نوره توحید تو دو نیم  
اسی مصدر حقائق و اعلی عارف رفیع  
جمع است و جمع جمع مراد از لطف تو  
سخوی برقع ماه نقیب گشت عین من  
مشغول سفسطه شده تصدیق میکنم  
فصل بعید سلب سلوک از دلم نمود  
موضوع علم من نبود جز وجود تو  
امر و جزو لای تقی منی ز جود تو  
صورت و گردیده پیولای حیم را  
باب اسلام من حرم خانقاه تست  
شوطی ز نم بفرق و ناسک ادا کنم  
نص اصول دین تشابه نشیمن  
از ستاره کرمت بخت من به کام  
تقدیر نیست و ز غایت تناقض است

خوا گرفت از بخت تو مهر ما در می  
نور از تو اقتباس کند مهر خاوری  
طوبی شکفت نیست رودگر بمبیری  
فخر نیست گر بنهم سر بقبر می  
شکل عروس یافته شکل صنوبری  
خود را که صفت فلکند از دوری  
مرکز بجای رسد محیط از فرا تر می  
هان قیمت ولایت به ضرب یکسری  
در محبت که نفی از ثبات شد بدی  
خط مقوس آمده در کار محوری  
میزان کند ز عدل تو قصد برابری  
معروف را تو آموختی ز منگری  
مجهول و حلیل نظر غم چه بنگری  
کان شد بناء کسریت یکبغضری  
نوعی نماید یا از جنس تصویری  
محمود جزئیات شدم در توانگری  
محمول باد حد و گرسیم آزر می  
با من همان کند که با غواص جوهری  
بر اصل مطلق آیم اگر نیک بنگری  
شوق طواف دیشته ام احرام اکبری  
بر کوه رحمت آیم و لبیک را حری  
امر تو محکم است و مفصل ز برتری  
تشبیه و ربیان چه دهم از سخنوری  
در شعری نظم فصیح است از دوری

مطلع ثنائت

صدر دینی و کبر هم طور سردری	بدر دینی و ابر کرم نور شتری
پای مبارک تو دو تاج فتح باد	ز آتار افتاد و ترا دین به نگذری
بناخت اگر شکل رودست	شکل کشت است هم تو گر نیک بگری
ظرف دل ستمزده از سوسی مثال	آن بکه در سکوت با سم تو پی بری
تنصیف اسم در همه شرط ادب بود	مردم بکار تقصیر ان سحر سامری
دیگر گنایه است بلوغ از صراحت	و اند کسی که یافت مذاق نبردی
هر چند عروس و قافیه اند طبع من	فی خاطر میند کند نام شاعری
سالم ز خشو و هم ز عافیات نادرست	هر بیت من که هست نمونه ز غصه ری
ارکان اوست بسته با تو تا معرفت	اسباب و ست فاعله دار از فروری
بخط و بل شد سخنم قصه مختصر	قصه طلال و حدف خلق که داوری
لبیک میرند بدعائی تو ام لبیک	احصیت میکند به نامی تو بکتری

آبایی علوی را نظر شرف بر زمین که همچو خلف الصدق از بطن او بوجود آمد و اجماع منظمی او را  
 نمازش بر آسمان که همچنین فرزند رشید از صلب او بشود - اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که هیچ صاحب  
 مثل او ندیده و اجسام طبعی از تمییز مایه ناندوخته که در خانواده اش چنین صاحب خشتی نیافریده -  
 آفتاب چندین جواهر شایهوار از معدن بر آورد و اما تاج شامش نظر قبول به یونیند اخت و دریا به  
 لالی آبدار از صدق بیرون داد و خرقه قناعتش به نیت بسوی و نیراخت استقامت و جبین منیش مانند  
 نهد از ماه پیدا و حیا در دیده شریکیش چون آب از گوهر و ناصیه در خلوت نگاه دلش آرمیده و سکون  
 از مامن ضمیرش گاه بیرون نه دیده رضا را از سیرابی کلامش آب در جو و تسلیم نیست مقالش بسا در جو  
 اخلاق در صورتش موج خیز و تواضع را از سیرتش جام بهر نیر ابروی اشارتش آبروی بشارت و  
 پیشانی کشاده اش آئینه صدارت چشم حق بنیش را نور معرفت سر به ساد دل حقیقت آگاش را  
 نقطه وحدت سوزد الب معجز بنایش و لایمی مرده را حیات تازه بخشد و زبان حقائق ترجایش  
 نکته توحید در لوح خاطر نا نقش گردانید صفای سینه اش منظر آئینه و عالمی قلبش را مهر و کرمینه  
 دست سنایش باران کرم و کف بهش مستغنی از دنیا و درم پای قناعت در گوشه عزلت کشیده  
 و پایه توکل با وج کچوان رسانده ترک در چین جنبش مثل رنگ در کل آتشگاه و تجرید در طی کلامش

بدر دینی و ابر کرم نور شتری  
 ز آتار افتاد و ترا دین به نگذری  
 شکل کشت است هم تو گر نیک بگری  
 آن بکه در سکوت با سم تو پی بری  
 مردم بکار تقصیر ان سحر سامری  
 و اند کسی که یافت مذاق نبردی  
 فی خاطر میند کند نام شاعری  
 هر بیت من که هست نمونه ز غصه ری  
 اسباب و ست فاعله دار از فروری  
 قصه طلال و حدف خلق که داوری  
 احصیت میکند به نامی تو بکتری

مانند کثرت در نیس بهار کد او نعم و مفضل و بهلوی بهر که نشست و حسن معاشرتش کردیم از خاطر که در دست  
 یاران طریقت را شکر یک پنج و راحت و از باب سلوک رازنگ زدای کلفت شبها و شغل طالبان حق بودند  
 آورده و در دانا و تلقین صاحب امان و تان شام کرده القای پرتاثرش مشغولان حق را از عالم کثرت  
 بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می آید و ستاد حق  
 در کتب الهی و آموزگاریت و در موز آگاهی طلبیب و لهاست و با هر نیز لیا صورتش در معنی بزرگ  
 کبری است و محبتش و حقیقت بهتر از کیمیا تسلیم و جوش را اولین پایه عالم مثال و حرم مقصودش را  
 متقی عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام روح را جلوه شهادت و ادویت اجنبش چشم مراد و بشهود  
 مرتبه اطلاق نگشاد و غلبه مقام احدیت بر تعین کونی و الهی را از نظر پاکش برداشت و تعاصبت  
 غیب هویت سکتة حیرت بر سر پایی وجودش گماشت عجب نبود که از قید تعین و ایستی و سلسله تعلیق را  
 از نیم هستی اما از انجا که در دیوان شیت انجاء بسی از مقام حکمت بنام او نبشت اند و اعلان به است  
 عام مصداقاً بطینت پاک او سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب نا آنگینند و بقا نیست پیغمبری  
 او را زنگار نیندازین است که آن عارف کامل کثری از اوقات و مطالعه صحائف تصوف و دیگر  
 علوم حقیقی دل به آرام را مشغول میداشت و در بعضی از احوال و زینت آباد تاج روضه باغ سکره  
 پایا ران طریق و اصحاب سلوک توجه به جامع و احتیاط می گماشت یا در این که وقتی مسئله توحید یا تجدد  
 امثال بیان میرفت و بوجه به ایت سلوک و اجنبیت از معارف شباهت و لم امیکر فت حجت نا آنگینتم  
 و ایراد ما به ختمانه بدامن تقریر پنجم و ناسه چهار و ز این بحث در میان ماند شرح عوارف المعارف  
 و شرح مشنوی حنوسی پیش بودند اما آن کوه علم و وقار چین در چین نیار و بهر لباس امکان بود  
 در تفهیم آن میکوشید و گاه میدیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم پوشیده  
 و کشتی در عالم باطن درآمده توقف کردی و جواب صاف تر گفتی تا آنکه بعد از وقت تمام طاعت  
 میسر آمد آنگاه صفحہ از شرح بجا العلوم بکشاد و پیش من نهاد و دیده دیده نگاه من بر این جمله افتاد که هرگاه  
 بر مرشدان کردن حرام است آنگاه آنچه از خجالت کشیدم نیامد گفت و منو اثرش در باطن باقیست -  
 دیگر از قبیل همان سبب است که از حمد و ثناء و غزل شاعران و نوحه و نوحه  
 الا ان منظوم است که بمن رسیده حقیقت اینکه فوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هر نظام هر هم  
 باطن وی آراسته باشد و در وی که در نگاه من است گاه گاه به تکلیف احباب چیزی می گفتیم چنان  
 شاعری مقرر است بیادین زمان که هر یک شاعر و استاد شعر است پس و مانع را بر آنگدن و خوشین را

درین طبقہ شہرون خود را از منزلت خود فرو آورده است ز جنتی است بے منفعت بل مغرتی یا حیرت  
 بنا علیہ تر کش گفتم و در سلاک بایا طبعان منساک گشتم ده سال پیش در اگر صحبت این جوان  
 ملازمت کردم باین فن کمتر ک پروا ختم لیکن مرا اعتراف است کہ اکنون اگر گشتن من ذوق و بہ  
 برکت همان صحبت است و حاصل همان ملازمت تقریباً درین مقام خدیجی زبایات خود برگزیدہ

مقام راحت جان گوشہ خراپاست	کہ بخودیت درونی ریاضت طاعت
خلایم بہت آن رند می کشم کہ بدم	بے سلامت او شیخ و رنجا جاست
بہوش خدمت زندان کن گزینیش	کہ این وسیلہ ملاقی جلد یافت
مپوش چشم بعیرت و نہمان خافل	کہ ذرہ ذرہ پی ہوشیار آیت
اگر خدا طلبی از خود می شود بگذر	کہ از خود می بخدائی پس منافات

حسن سپاس خواند نعمت خود کن	کہ در کلام تواز لطف خاص برکات است
----------------------------	-----------------------------------

اسی داور داوران نہا ہے	خستہ جگر مہین نگاہ ہے
سلطان نکند گذر بدر ویش	آری چہ بود کہ گاہ گاہ ہے
تا چند نظر ویرغ واری	زمین بندہ خستہ تباہ ہے
کس دید چو من گدا می تلاش	نئے مثل تو شاہ بکھلا ہے
فریاد و دست ہجر فریاد	با کوہ کندی چہ برگ کاہ ہے

تالی پر سی کہ این فغان چیست	مسکین حسن است واد خواہے
-----------------------------	-------------------------

پارسال کہ بدیدن جشن قیصری جلی رفتم و در راہ بہ آگرہ مرعہ قریبان شد این ابیات  
 بجنود دولتش رہ آورد ساختم خوش گردید و گھمین مبلغ فرمودند

عیدت جان دل براتی قدم	پیمانہ ناکشتم بےستان دعا کنم
خود را زخم بجاقہ زندان پاکباز	وزر و دل تراہ و دلکش ادا کنم
خود میر و ہم بکوی خرابات پاکی لب	بہر چہ پاس منت با و صبا کنم
عمریت کہ خار مراد و مر گرفت	خمہا سے می زہیر معان اہم کنم
غمم زیارت و عجبیت کز نظر	در پیر من بکنیم و جامہ تسکین

<p>ویدار است و مسلم از عمر آنچه هست کافر شوم اگر بطریقیت بریا کنم مهر بر درش نهاده و دیگر چه کنم</p>	<p>دولت برای برینان جانی تر است</p>
<p>دانی حسن که از د و بخت سازگار در بابگاه گر برسم من چه ساکنم</p>	
<p>چون حال و دین ابیات اشغال داشت اثر سه تمام در حضور مجلس پدید آمد و دین و دین خود نمی گنجیدم روزی چند پیران گذشت که یکدیگر از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی از اوقات این ابیات میگردانند و خوشوقت می شوند آنقدر علی ذلک آدم برین که مجلس ساعتش ویدم خدایش نهیب بر طایفه فرماید اهل مجلس همه دوزانو باد بپوشیده و لب از سخن فروخته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزلهای نیکو چو از شمس تبریز و مولانا و چه از واقعه حافظ شیرازی خوانند و دیگر از الفاظ شایسته و ادای بایسته بهوش متعال می نمایند یکی را از سرست و مثل قهقهه گویک دوی بر لب و دیگر از سوزن بجز دست بر سینه و جگر در تاب و تب یکی از باد و حدت سرست و دد پیش و دیگر به راننده هر او در آغوش یکی پروانه هفت خورشید را باتش واده و دیگر مثل بلبل زبانهای نثار کشاده چنان می نمود که ملک از آسمان بزم نور بر فرق مجلسیان می ریزد و مقربان ملا علی تعلیم این حق پرستان را بر می خیزد بگویند گویم که در مجلس هفتاد و پنج کسی را ندیدیم که با هم برتن دریده یا طباچه بر برافراشته باشند جوایز و نایقه مریدانش بود که در سماع او را استغنا از نفسانی سودی نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود و در یک مجلسی مرادوست که این بیت در سماع هنگام قیامت بر پا کرد و بود آباد ساخت و در تو ویرانه علم نه تعمیر کرد عشق نبایست خواب را و در دیگر می این اشعار</p>	
<p>دل و دین است که بر یکدیگر انداخته بیکدیگر درون تماشای خود افروخته</p>	<p>بر سر کیمی تو چو چنگ انداخته کار کنند نیت یک سر و دین با تو خورانی تو</p>
<p>روزی در صحن معانی میرفتی سوار اگر نسبت باین سلسله درست میداشتند و خود بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موذن بانگ صبح برداشتند از آنکه که شب بجا رفت و چون نماز برپا شد بر امام هدی که گفت فروش از نهان شد بیان برآمد و اما گرم بودند و سینه مانده از آتش یکی بخود نخوردند و دیگر از قیام بر زمین افتاد و حالش عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افق در دست دارد که در کعبه ایستاده و او را سینه فریاد میخواست از نیکو نه ماجرا با چشم دیدیم که</p>	

سلطنت از کابر قدما مشهور اند و دیگر از جهان عالم است که آن عارف ربانی به تکلیف برادر عسکری  
که در شهر گره رئیس اعظم و معافیدار است متاهل شده و خداوند کریم فرزندی عطا فرمود که در صغر سن  
آثار رشت و سعادت از وی دیدار پذیراوارش تابان هستند و محبت و اخلاق و طبیعت آن پاک نژاد  
نمایان خوشتر و نیک زبان نیک خو و شیرین بیان بسکه در طفل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص  
در او اثر کرده و معقول و منقول از کتب و سیر متوسط بالا گذشت و اسیر و اثنی است که از تحصیل  
علوم طلب هر فراغ حاصل کند و علوم حقیقی موردی متواحل شود و خداوند بزرگ شمرش در از کن و دو  
دور مقامه که بنین کایاب بحق البنی و اله الامجاد -

### تقریظ منشی محمد عمر در از خان

چونکه طبیعت حق طوبیت این تحقیق کیش همواره متفلسفان چنانکه خاک قدم نیست از روز و شب  
سیر چشم عبودیت گردان در بین ملازمت کیمیا خاصیت ایشان سعادت دارین دیدار و در  
بر پیری بخت و بیادری طالع ملازمت بهره اندوزان ملائک نشان سیدی احمدی جناب مولوی  
سید مظفر علی شاه صاحب شرف اندوز شدم و دیدم که آثار کمال بر جنبش پیدا و انوار اجمال بر  
پیشانیش هویدا گشت از غیبی واسطه تنگ بیان او و در احت حقائق لایبی شعاع نیست لایبی  
مستقیمان هر که معرفت و عالمه گار کوی رسائیش و فرمانده گان کوی تحقیق بر نهانی او مقتدر است  
میرجلالتش تصوف و ریاضیه و اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از اسرار  
چهرین بر چین عرفان طرازیش دلش مورد ملائکان باطنش مصدر کرد بیان رسائی و جنبش  
و حدایت و صفای عقلش و فائق شناس حقیقت زنی پاک ذاتی که شب به شب میگرداند و در  
خورشید صفائی که روز به روز بر او از می می برادر و می نیست که در از یاد الهی نرسد و نفس نیست که کیش  
از بندگی این دنیای پیر زود کم گشتگان طریق ضلالت از پیر اسکی او پیر ابراهیمی و بر و سیه ستان  
خواب غفلت از آتشی او کله بیدار بختی بر سر بار بار گشتگان دیار است بتایر معشاش از دل خود و در  
و فیض یابان دیدار فیض آثارش سماع و همدان و همت در ره گوش معشاش تقنا طبعش قلوب با حیات  
شیرین کلامش حقیقتان را اثر کیمیا جدا حامی دین و کائنات شمعین ناطق سر رشته نظم و شعر  
مقتدر اسی فاضل همه زبانم را چه یار که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامه ام را چه یار که  
که حرفی از توصیفش بر طراز وجودش از غافلان قادر بر نظم و سیه شبتی است و نخواهدش در لغات  
کلام حق الهی فلو کلامم جز ندامت با غفران و مساز و مقصود التیاسم قال بختی از آن همانند

رسائی نیست کہ تا در بحر حقیقت غوطه نزنند گوهر بر معنی مضامینش از صفوت فہمید بدست نیارد  
و نہ عقل آسانی است کہ تا شہر دل در میوای معرفت نبرد فہم از ادراک تصنیف معانیش بال ہر  
کشتی اگر دیرین مان ظہوری می بود تا از ادراک کلامش داد و نمودی داد و اگر انوری می بود تا از  
مضامین متینش نوری بر می افشانند ایاتی چند کہ من تصنیف خود از زبان الہام بیان فرمودہ اند  
لیفٹ رسائی ہر خاص و عام بجلوہ تشیر می آید و تشید ناسی چند کہ از تہ دل صفات مثل صفیہ ظہور  
رسیدہ بموقوف اعلان بہرہ اندوز می عوام الناس بکلمہ تسطیر میدہم  
کلام فیض نظام خاص حضرت الہی قدس سرہ العزیز

قل الحمد لله نعم المعین	مغفور رحیم ارحم الراحمین
منزہ ازان ہر چہ وانعم ترا	مقدس ازان ہر چہ خوانم ترا
محالست با خود ترا یافتن	معلست ذاتت زور یافتن
بری ذاتش از ہمت ما سوا	لہ الحمد والہجد والکبریا
وجود بلند می و پستی توئی	بخود ہستی و ہست ہستی توئی
وجودست اصل حدوث و قہم	کہ غیر وجودست بشیک عدم
بہر رنگ و بوجلوہ فرما توئی	ہمہ خوب و حسن زیبا توئی
تو معبود و سجد و عالم توئی	تو محبوب و مقصود و عالم توئی
شہنشاہ اعلیٰ و ادنیٰ توئی	خداوند ادنیٰ و اعلیٰ توئی
کہ اگر اکتی یا دستاہ جہان	دینی عزت و دولت جاودان
چہ عذرے بد بگاہت اعلیٰ و شاہ	کہ ہست عذرین بدترین اگر گاہ
بد بگاہ سلطان چہ آرد فقیر	کہ جز فقر چیزے ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمندہ ام	تو بندہ نواز سے دمن بندہ ام
خداوند و پروردگارم توئی	گنہگارم از رگارم توئی
کہاے دعا گوے در گاہ تو	سر افکندہ افتادہ و در راہ تو
کسی نیست جز تو مراد سنگیر	خداوند و موسعن دستگیر
کہ امت ز تو ہم عنایت نہ تو	و عاز من ہست و اجابت نہ تو
بہ الہی آمدند اے قبول	طفیل بے ہست قائل رسول

اولہ	
من ندانم جز تو دیگر داور	جز تو مولائے ندارم دیگر
ظاہر و باطن ندانم غیر تو	غیر ظاہر من نہ بینم غیر تو
از تو میخوام ہم مرادے مستقیم	نفس دارم سرکشے غارتگر
من نمیخوام خلاص از بند تو	ز آنکہ سوداے تو دارم در تیر
حسن تو پیاست در فرخ	گر بیند چشم عالی منظر
نیست جز تو در وجود و در شهود	
جز تو الهی ندارم دیگر	
صلوٰۃ و سلام	
الصلوٰۃ ای ربه للعالمین	والسلام ای مقصد ای صریحین
الصلوٰۃ ای بوستاه اشیا	والسلام ای بیجاے همفیا
الصلوٰۃ ای سید خیر الانام	والسلام ای سرور عالی مقام
الصلوٰۃ ای صاحب الکتاب	والسلام ای شافع یوم الحساب
الصلوٰۃ ای گوهر درج صفیا	والسلام ای ماه یبرج مصطفیٰ
الصلوٰۃ ای قبلہ ارباب دین	والسلام ای کعبہ اہل یقین
الصلوٰۃ ای آفتاب رہبری	والسلام ای حجت پیغمبری
الصلوٰۃ ای روش تو عرش پرین	والسلام ای چاکرت روح الای
الصلوٰۃ ای سعد قضا و کرم	والسلام ای مخزن جود انعم
الصلوٰۃ ای جلوه حسن ازل	والسلام ای نور ذات ازل
الصلوٰۃ ای اتم علم اسم تو	والسلام ای جان عالم جم تو
الصلوٰۃ ای قبلہ عالم توکل	والسلام ای نور ایمان توکل
الصلوٰۃ ای مقصد مجرب بنا	والسلام ای طمأنینہ مجرب بنا
الصلوٰۃ ای ستر القی توکل	والسلام ای شان لائی توکل
نعت	
حسن ازل جمال کمال مجتہد	نور ابد کمال جمال مجتہد

وحدت عبارتست از نور محمدی	قرب خدا از قرب وصال محمدت
ذاتی که عقل و وہم نیاید از نشان	آن ذات چیت معنی چال نیست
احسان و فضل و رحمت حق ذات مصطفی	لا تقطوا بیان خصال محمدت

ایضاً

خیر الوری صدر التقی نجم الہدی نور العالی	شمس الضحی بدر الدجی یعنی محمد مصطفی
آن کاروان سالار دین و ان رحمتہ للعالمین	آن مقتدا سے مرسلین ان پشوا سے انسبیا
جست نشان کوی تو و الشمس ایساوی تو	واللیل و صفت موی تو خوبی رویت و الضحی
اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی	ذات تو فخر آدنی شان تو نشان کبریا
در ولایت را صدق بیج نبوت را شرف	ایجا و عالم را سبب مقصود و محبوب خدا
آن سرور عالی ہمہ دآن صاحب سیف و قلم	عز العرب فخر العجم بحر کرم کان سخن
ذکر تو در ہر منزلے چون شمع اندر محفلے	ذوق تہ اندر ہر ولی چون مشعل ظلمت رہا

مدعو و ہم داعی توئی نادی و مولائے توئی  
مقصود و الہی توئی یا مصطفی یا مجتبی

ایضاً

رشتک حور و ملکی حسرت مہر و ماہ	روفق شیرازی و زینت بیت الہی
جلوہ نور قدم باعث خلق آوم	سرور عالمی و سید عالمی جہا ہے
عارفان را بود از ذات تو و حد مقصود	نیت غیر از تو خدا دانی و حق آگاہ
و تکیہ ہمہ بندہ نواز است نا	مرشد شان خداوندی و شاہ شہنا
ذکر محبوبیت از ملک و تامل ملکوت	فکر مطاوعیت از ناہ بود تا ماہ
غیر ادا و توام طے مرآجل شکون	وقت آنست کہ لطف تو کند ہر ماہ

ذات والا سے تو و اللہ دین ملک و جود  
محض فضلست و تمامی کرم الہی

ایضاً

بار رسول اللہ کریمی سیدی	انت مولائی حبیبی مرشدی
یا جمال اللہ یا نور الہدی	یا حبیب اللہ یا خیر الوری

<p>یا شفیع الاولین و الآخرین مقصود الشمس نور و الفجر ای شہ غروب فخر العجم مستقیم مستقیم مستقیم دستگیر کے فضل ربانی توئی</p>	<p>شفیق یا رحمتہ للعالمین یا محمد مصطفیٰ یا مجتبیٰ اے محیط فضل و احسان کرم یا ملازمی یا معاذی یا مجیب لطف فرما شان رحمانی توئی</p>
<p>اے زور گاہت مسیحائی دہند قرب اللہ و مولائے دہند</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>اندرین آئینہ فرات خدایم نیم جان خود سوی تو چون قبلہ غامی نیم این عطایست کہ از لطف شامی نیم در گشت قبلہ و محراب و عامی نیم روزگار است کہ از جرح جفامی نیم منظر ذات خدا ذات ترامی نیم</p>	<p>قبلہ حاجت خود روی شامی نیم دین و ایمان و دو گشتہ قد اگر است کثرت آئینہ وحدت شد و عدت کثرت مرشد و مادی و مولائی و عالمی مستقیم بدر دولت شامی نیم دستگیرم بخدا جز تو بدکارم نیست</p>
<p>قرب اللہ و مولائی و شامی نیم در گدایان تو این فضل و عطایم نیم</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>بگیر خنجر از برجہ با خدایم باش گدای در گدای مصطفیٰ می باش ترا نصیب نیست در جفامی باش</p>	<p>دلا طریق حق نیست بے ریائی باش اگر تو دولت جاد یا زور داری اگر ز دوست جفا میرسد و فامی کن</p>
<p>بیا بیا کہ تماشا کے حسن است بین در آئینہ خویش و خود غامی باش</p>	
<p>منقبت حضرت امیر علیہ السلام</p>	
<p>از علما منت غلام یا و مصطفیٰ صاحب طہ و یسین است تاج شما</p>	<p>بندہ ام از بندگانت یا علی مرتضیٰ من چہ گویم در ثنایت یا امیر المومنین</p>

حیدر کرار و صفدر حاتم بن تین لافتی الاعلی لاسیف الاذوالحق سورعالجم مولا ذوفضل و کرم مرشد مولا سے من اندر طریق حق کامیاب از آستان یا امام المسلمین دست گیرم از برای رحمۃ للعالمین	شاہ مردان شیر نریان امیر الفتح سیکنم ورون بیان تا وقع کرد و میرا در شریعت پیشوا اندر طاعت تشنگ صبت کامل بنما محمد و بنات جوی ہر گد او بادشاہ ذوالیاد و صفیا رحم فرما برین از بہر شہید کرد
درود الہی ست یا مولا علی مولا علی یا علی مشکل کشا مولا علی مشکل کشا	
ایضاً	
من نہ از غیر تو و اللہ تمنا دارم حلقہ شاہ ولایت رازن و گشت زادہ از چہ کہیم تو بہ کہ از روز ازل	چشم امید کرم سوی تو شانا دارم خواجہ نور دومرا مرشد و مولا دارم ساقی ماہوش و ساغر و مینا دارم
در شان حضرت امام حسین علیہ السلام	
قرۃ الدین مصطفی مدوے قبائے جان اولیا مدوے محرّم راز کبریا مدوے رونی بزم مصطفی مدوے قوت بارہ مدوے امام حسین روح زہرا و نور چشم علی چشم فیض فضل رحمت حق	راحت القلب مر قضا مدوے نور ایمان اصغیا مدوے صاحب سر مصطفی مدوے زینت خائے خد مدوے ہمت شاہ لافقہ مدوے امی دل و جان مصطفی مدوے ماہوے خلق زہب مدوے
لطف فرما سے حال اس لیے اسی مددگار و سردار مدوے	
در نامی حضرت عوث پاک رضی اللہ عنہ	
عوث اعظم مدوے یا شہ جلال مدوے شاہ والا سببی سید عالی نسب	شاہ شان مدوے مرشد پاک کاج و رازداران کی کاشف نہان مدوے

<p>کو ہر درج صفات میں بہشتی قبیلہ اہل کرم کعبہ ارباب ہم باو شاہ دو جهان قبیلہ اہل عرفان چشم اسید کرم سو تو دارم شایا</p>	<p>معین لطف و عطا خیر احسان مدد صاحب خود اتم نائب حمان مدد نوریز دان مدد و خیر حمان مدد از گدایان تو اتم فضل نمایان مدد</p>
<p>مرشد نادسی اللہ و مولا ہستی لطف و ماسے سوے حال مردان مددی</p>	
<p>در منقبت حضرت خواجہ بزرگ فی البدعہ</p>	
<p>ای تاج بخش شاہ و گداہر گداسی شکل کشاد قبیلہ حاجات عالم است مولا و مرشد و خداوند نعمت از زمین بہت تو رسیدم کمال اسی منظر جمال و کمال محمدی</p>	<p>آئینہ جمال اسے لقا سے تو محبوب ستانہ دولت مراد سے تو دیگر شفیق حال نذر ام سو تو شد و سنگی دست کرامت نما سے تو ایمان اسیر تو دل و جانم خدا تو</p>
<p>اللہ ہیست حاضر حضرت بعد میار مشتاق لطف منت و جو و عطا سے تو</p>	
<p>در منقبت حضرت محبوب الی رضی اللہ عنہ</p>	
<p>یا نظام الاولیاء الدین صدر صفیا حجت حق است سو خلق ذات پاک آستان قبیلہ و حاجت روا عالم است ہست سلطان المشائخ مرشد و مولا من</p>	<p>قرۃ العین نبی شان علی مرفی ای امیر کشور فقو و امام اولیا رحمت عام تو مبدول است بر خلق خدا آنکہ محبوب الی بہت و ذاتش حق نما</p>
<p>کمترین از بندگان بندہ اللہیست یا نظام الاولیاء الدین صدر صفیا</p>	
<p>در توحید</p>	
<p>ہر پردہ عیان بینی دلی پردہ ہما کہ شاہ جهانی و گلی شکل گدائی کہ عشوہ نمائی و گلی ناز و کرشمہ</p>	<p>ہم نام و نشان اسمی فی نام و نشان از کون برائی و ہم کون و مکانی اگر قند و شرب گلی راحت جان</p>

مولائی و عالم شدہ در شکل محمد	جانان جهانستی ہم جان جهانی
کہ عابد و کہ زاهد و کہ عارف کامل و صورت الہی و ہم ہریت آنے	
نقاب ز رو خود بردار و بنام و بیدار راسم و رسم خود بکنز نظر سو مسکن ز صورت سو معنی شو معنی سو صورت ز خود روشن کنی پوینست این غیر معنی من این حب تو مستقیم من عشق تو مستقیم	مکن پناہ با صفت خود مہستی را بجز آبی نہ بینی قطره و امواج در پیار کہ بعد از رفت و آمد میتوان دانست خلاص ز بند مہستی شو تا گلین دین مار نذارم رہا ساقی نخواهم جام و مینار
خبر از خود نمیدار و بجز عشق نمیداند ز الہی میرس احوال نیار و عقلے را	
از برای حل مشکل را دکن اندر نسبت ہستی بخود ہرگز مکن گر طالعے راہ سوئی نمود محض از فضل و کم	حرز جان خود کنی نام بھول اللہ را تا بدانی تملاموجود الا اللہ را بر صراط مستقیم و در گاہین گمراہ را
ای جمال کلمات بہت نور لم یزل عکس حسن روی تو نورست مہر و ماہ را	
عزم سفر چرا تو سو بحر و بر کنے حسن ازل لہو برت و مہنی ست ہلوہ آئینہ حقان و مرآت حق توئی چون رویت حقیت حق معنی شہود غافل مشور یا و حق اندر طریق حق نسیان نہ کنی از یاد حق بکن	خود را حق جهانی و از خود سفر کنے غیر حق کجا کہ دیدہ بیہوشی گر کنے خود را بگو دغائی و بر خود غفل کنی حق را حق بی بینی و با حق بر کنے آہش بگیر تا بستی گذر کنے خود را بدین طریق یقین مہر و دینی
الکسی عرض حال تو با بھی کس مکن و رمی کنی بحضرت خیر البشر کنے	
نام خدا مکن و جملے رسیدہ اسی تو بہار گلشن بہستی جمال تست	در گلشن وجود گل تو دمیدہ خود را بہر چرا تو بہر سود و دیدہ

	<p>اندر طلب اگر چه تو محنت کشیده اسی شمع خود تو حالت پروانه دیده گر چه هزار ناله ز بلبل شنیده</p>	<p>دانی که هست قرب خدا محض سبب محتاج شرح نیست که گویم حال دل ای گل کجای ناله بلبل ترا اثر</p>
	<p>اللهی عرض حال خود از ماکن درینغ روئے که دیده که تو از خود رسیده</p>	
	<p>که در تو هم از نیجات هم دو ای نیجات که عروجه جاه من نیست و مخوانی نیجات هزار حیل درینست صد ریا نیجات که جو ز ظلم و ستم مکر و هم نیجات مدار کار برینست و مدعا نیجات هزار مکرمت و رحمت خدا نیجات</p>	<p>از کوی دوست مرد دل ترا شفا نیجات بجای پاک رده است نمی نیجات عبادت که در و دوق بندگی بود نه اعتماد برین جریح سفله پرور کن رضا بخت بدی که رضای حق خوا جناب پیر معان جا فیض از شاد آ</p>
	<p>بین در آینه خویش حسن الهی بیا بمیکده جام جهان نما نیجات</p>	
	<p>این کار دولت که مردانه کرده ام خود را حواله ساقی و چانه کرده ام این حاصل از گدایی نیجات کرده ام من پیر جمع و تفوق شامانه کرده ام</p>	<p>جانم فدای دلبر جانانه کرده ام ز ابد برو که کار بقوی و زینت دارم کلاه خروسی اندر لباس فقر نه حق حجاب خلق و نه خلق حجاب حق</p>
	<p>اللهی آنچه دوست بگوید قبول کن من این ترا نصیحت شامانه کرده ام</p>	
	<p>در بندگی پیر معان استاده ایم روئے نیاز بر در ساقی نهاده ایم ز ابد برو که در طلب جام و باده ایم بر سرست و پیچ و بزم که از عشق زاده ایم ما یک حقیقتیم که پیر کس و ساده ایم بر آستان مهر و روین افتاده ایم</p>	<p>محصل عمر خود و یزادات داده ایم ماترک زهد و خرقه سالوس داده ایم ساقی بیا که شاید مادر کنایه راست سکر محبت است که هرگز نمیرود پیر کیت اصل تنه نگه ما اللهی ایم و بنده و نگاه و ولیم</p>

<p>گوهرم لیکن نیسان نیستم چشم واکن پوی من تا بگری حق تعالی میدهم از حق نشان سز من حق است و سز حق منم ہستی من صرف شد و ذات حق گر چه من پیدا و پناہم و سہ نہ ہمار و نہ خزانہم در جہان مستقیم از حب مولا سہ نیست وردمن حق است و در عالم حق چشم من سو خداوند من است</p>	<p>محض نورم مہر تابان نیستم ظاہرم در خلق پناہ نیستم من خدا گویم غر بخوان نیستم راز دارم راز جوہان نیستم بخودم گریان و خندان نیستم مطلقم در رب عرفان نیستم گلستان و گل بدمان نیستم ہمیشہ من پرستان نیستم غیر حق خوانان و دان نیستم گر و خلق و سوی نشان نیستم</p>
<p>صورت الہی و مولا سہ ام من نیم درویش و سلطان نیستم</p>	
<p>طالبان را دین و ہم ایمان منم عالم علوسے و ہم سقے منم نبت جز من در وجود و در شہود حسن عالم پر تو حسن من است حسیت عالم مقلد اسماء من او منم یا من ویم یا من منم ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم</p>	<p>عاشقان را در و ہم درمان منم صورت و ہم معنی و اک منم ہم قدیم و محدث و امکان منم عالمی را جان و جان ا جان منم کاذب و ہم ظاہر و پناہ منم ہر چه کوئی بالیقین ان آن منم عارف و معروف و ہم عرفان منم</p>
<p>ظاہر و ہم باطن الہی سہ صورت و ہم سیرت پاکان منم</p>	
<p>ہستم چون حباب سہ بینم من کہ مشتاق دیدن آہم عین دریا است قطره و اواج فشنہ نامے اسلے اہم</p>	<p>این نمائش سراب می بینم عین دریا حباب سہ بینم جلد آبت و آب سہ بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>

<p>بجو دی بہت قرب اس اللہ</p>		<p>خود نمائے حجاب سے بیہم</p>	
<p>در حجاب آن جال می نیم</p>	<p>بے نقابش محال سے بیہم</p>	<p>گاہ سپید او گاہ ہنسائیم</p>	<p>ہر دمے طرفہ حال سے بیہم</p>
<p>نیست مجبور از حقیقت خود</p>	<p>حجاب اندر وہ حال سے بیہم</p>	<p>صورت حق تماست اس اللہ</p>	
<p>در حجابش کمال سے بیہم</p>			

تاریخ طبع اول از شاہ طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رٹا اکبر آبادی  
 کہ دیدم نثر لہاسے معنی بیان  
 رٹا گفت تاریخ طبعش خیال  
 قطعہ و رباعی از مولوی محمد یحییٰ عظیم آبادی کہ شغل میرزا شیخ طبع و است حضرت الامام  
 و مولائی سفارش باحق آن شبکہ بودند عظیم این کلام در نظام سیکہ دو و از  
 مطالعہ اش قیاس توان کرد کہ حضرت الامام را در حسن اخلاق و سستی تاجہ غایت  
 راقم الحروف جس را حسن ادب پران آورده کہ نقل عبارت مکتوب مرتکہ لکھنؤ آں کہ  
 باسمہ اللہ العلی

کو تیغ کہ تا فوق فلک کشیم تا چند مر از توجہ داشتہ باشند  
 بخدمت پر نور حضرت شاہ صاحب قدوہ از باب توحید اسوہ اصحاب توفیق و حصول اہل تقلید بس منزل  
 تحقیق سرفہر سیاحان مراحل تدبیر ملاذ المتدوین عمدۃ الموقدین لازات تہموس کمالا تم  
 بارقہ و اتمام افاد اتہم شارقہ

تالیفات نیاز مند از رسانیدہ نقاب کش خفا از وجہ کتابہ عامی شوم کہ دیروز اشعار آید ار  
 بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و بامہ توان از این ذرہ بمقدار گردید ای کہ  
 بمنطوق کلام السادۃ سادۃ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعه کشان نغمانہ توحید و بمطابق ذائقہ  
 مستان بارہ تفرید افتاد ہر تیش دفتر معرفت و ہر مصرع عش کاشت روز حقیقت سے  
 راست میگویم ویردان نہ پسند و جز استہسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت ترجمان  
 و ارادت خود میگوید و بسودن غنات در دایکز مستحسان را بوحمد می آر و بندہ کہ لعل لعل ویرینہ نظر  
 بخدمت و معیت کہ آن عالیجناب را با حضرت سید ناد و نالانا امیر لوالہ اسلام اللہ علیہم

و علی آباء الطاہرین حاصل است نزد ارادت می باز و یک قطعه و یک رباعی مشتمل بر یادہ تاریخ  
گفته بر قلم اس پادہ نوشته بنور دین نیکو الفراعۃ میفرستد امید کہ تقبوشش انجا بخشد و گاہ گاہ  
بغایت کلام محققانہ سر واز فرمایند و اگر در اگر اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جادارد و بعد  
ملاحظہ خدمت حافظ صاحب مدوح فرستادہ آید تا بمعائنہ اش خوشوقت شوند و ہمین کہ موسم بحال  
می آید برای زیارت فرار پرا تواری مولای خود حاضر می شوم تا یادہ نیازت و ادب صاحب او  
والا تبارک و تعالیٰ قبول فرمایند۔ الحقیر محمد یحییٰ ابو العالی از غطیم آباد پٹنہ محلہ اعلیٰ اسحاق

قطعه

سببی کہ نسبت پیران پرستگیر ما درین عالم بوجہ وحدت آن یکی کرد بود کامل ترین اهل تحقیق اندر دین آن نمود آسان بزور محبت مردانہ خویش فرستاد از کرم سویم غولہا آن ولی حق کلامش دیدم و بنجیدم و از زبان پیغم زمتادہ نمائیش شدیم مت و ہمی گفتیم عباد و خدمت آن پر کامل فغان بصلوات ایکی ہم چون دینی بابت یکی بگذاریم	رساندہ طالبان حق تعالیٰ بنظر ما جہانی شک لب مرید بر اطراف باطن ما اگر چه در جہان بیار افراوند کا ما براه طالب تحقیق اگر افتاد شک ما بیان فرمود سر وحدت خالص بطن ما زہی قول فزہی قائل ہمچو ضد ما الا یا ایہا الساقی اور کاسا و ما کیا دانند حال ما سبکساران باطن ما مذاق اہل وحدت۔ کن رقم بر ما
---	--

رباعی

از شاہ مظفر علی امیر انجمو تاریخ چو بنگرہ غولہا سے او	توحید با شعا چہ خوش گفت گو و اند سخن اہل حق این باشد گو
--	--

فہرستہ در مع عالم امرا الیٰ و مفتی مسند شامی قاضی ایوان معرفت حاکم ایوان تحقیق خلاصہ خاندان مطہری  
و نقاد و دوستان و رفقای سیدی مندی حضرت مولانا سید مظفر علی شاہ صاحب الدلی قدس سرہ العزیز  
کہ اقم بحسن ظن خویش ز انوی ادب بخدمت آن برگزیدہ حق تہ کردہ بود

قصیدہ

راقم میرزا خا و ہم حسین المخلص بر سرین امیر زین العابدین جمعی کہ آید  
ای ز نور کشف نور روشن زمین و آسمان  
بہرورہ شریعت رہنما کے گمران

اسی زلیخ نور تو روشن چراغ آفتاب  
منظر زبد و عبادت معدر فیض و کرم  
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید  
بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی  
چون جامے اوج کشف کرد پرواز بلند  
کنج نظر کے باریاب بارگاہش می شود  
در علو مرتبت مرغ تصور پر شکست  
گوهر الفاظ تو مردم بدامن می کشند  
از بہار بوستان روئے تو گیرد سبقت  
اسی سپر ہنس مہر فلک را افسر سے  
سینہ پر نور تو گنجینہ اسرار غیب  
خضر رہ گم گشتگان را آتش گان را سبیل  
سایہ دامان خیم فیض تو بر سر کشید  
خاک پایت خیم غمی را شود محل البصر  
ورود و مدح شکر تو ہر دم زبان شکر را  
بلبل گلزار معنی نمہ سخن اسی رئیس

اسے فروغ حق کو شمع شبستان حسان  
مرکز کاف کرامت قدوہ کون و مکان  
کنج اسرار حقیقت بر بہر گشتہ عیان  
خلل پاکت سایہ شیر خدا سے دو جهان  
طائر سدرہ بسیر عرش و شہ بیان  
دیدہ بکشا از خم محراب در کن مہمان  
چرخ ہفتم زیر پایت اسی شہنشاہ حسان  
ماہی بحر لطافت و درہن دارے زبان  
بلبل سدرہ سراید در گلستان حسان  
منبر عرش معلیٰ اسی مسیرای زمان  
راز علم معرفت گوئے عیان را چہ بیان  
ما من سبر و رضا تسلیم حق را پاسبان  
مے نگیند از تکلف در قیاء جسم جان  
کیہ یار اگر دسلزدا این غبار آستان  
در ثناء حسن نفیست فیض گشتہ سبب خوان  
شاعر نازک خیال طوطے ہند وستان

تذکرہ بعض اشیاء حضرت الہی قدس سرہ العزیز

یار محرم مجلس ہدم سید تراب علی اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ کہ از وقت ارادت خود تا دم و پسین ملازم  
بارگاہ و حاضر خدمت بابرکت بودہ اند روایت کنند کہ چون حضرت الہی قدس سرہ العزیز از برتیکہ  
تشریف خلافت از پیشگاہ قبلہ دین و دنیا متقدماں اولیاء و اتقیا شہنشاہ ملک فقر و فنا مالک قباب  
اہل مکین و بقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سہل طریقت را از یب و یرین حضرت شاہ نظام الدین حسین  
دام ظل ہدایت علی رؤس اہل البین حاصل کردہ مراجعت با اکبر آبادی فرمودند مدت بست و پنج سال اندک کم  
وزیاد و بحالم تجرید و تفرید کہ زانہندہ سلسلہ حضرت با عظمت پیر و مرشد خود را واج مییادند و درین  
عرض مدت یکبار متوجہ ہولی شدند و زیارت بزرگان عظام خاندان خشتیہ و نظامیہ دل خود را آراستہ  
بخشتیہ نمود و امن و امن فیض باطنی و خیر و حبیب و کنار گردانیدند بعد از ان در فریاد آباد سکنا یاب

مسکین را قلم حروف را بود و بجا یون سعادت ابدی از زانی داشته معاودت با گره نمودند مسرتی و در آخر  
که در آن نزول اقبال نسبت این ذره بمقدار شرح داده اند حق بجانب سیدین است چون مدتی برین بگذشت  
ناگاه بر زبان مبارک رفت که زیارت آستان حضرت خواجہ غریب نواز قدس الله سرہ العزیز کنیم و بی توقف  
غرم مصمم شد. دین سفید امیر علی شاه مرحوم همین برادر حضرت بایرکت نیز رفیق طریق گشتند و باز آن  
پانزده شانزده کسان از خدام حاضر باش خاتمه سعادت هر کابی دریافتند اعنی سیدی میرزا علی  
و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام علی الدین و حکیم رحمت علی و فرزند حکیم حبیب علی و کریم خان انجمن  
و شیخ محمد جعفر و خاموش و شیخ ابی بخش و غیره بود چون بمنزل مقصود یعنی راجع شریف قاری شدند  
و در منزل خانه قریب اندر خانه و گاه عالم نپاه بغرض قیام که اگر فتنه کی انان متحقق است بایرکات  
حضرت الهی قدس الله سرہ العزیز شد و بخانه دیگر هم ایمان دولت بیامیدند بعد از آن پند حضرت  
به نسبت آستان بوی حاضر و گاه ملاک را نگاه شدند و بخت خانه حضرت خواجہ غریب نواز به نوافتن  
و مروه طوسی برفق مبارک بخندیدند در آمد و در آنوقت آنچه از عنایات خاص حضرت خواجہ شہداء  
و کینیت نیاز مند می حضرت سید الهی ظاهر بود و بیان راست نیاید و تا قیام بود و روزانه شہ چار کت  
حاضری و گاه عرض اشتباه میسر می شد و روزی شامگاه چوئی طوائف که دوازده ماه ساعت دو آواز  
بدرگاه شریف حاضر آمده می سرانجام و در راجع شریف و قرب و جوار آن دیار شہرت تمام داشت حاضر آمد  
و بعد نشست و احکام التجا نمود که دعوت این کمین شرف قبول یابد بندگان محض و توقف نمودند چون  
آه را و از حد گذشت و کار بگریه و زاری کشید و شکستی او را در یافته با جابت مقرون کرد و او حضرت  
و حضرت ایشان رو به ایمان دولت نمود و فرمودند که این دعوت دعوت خاندان چیست است  
اگر داعیه عرض جماع کرد و مقبول و گرنه همچو دیگر دعوتها بحساب آید یا ما و طعام دعوت حاضر آورد و  
از فرخ اولش برداشت و برقت چون غازی پیشین گذاردند بار دیگر آمد و گفت میخواستیم که چیزی  
بهر اجماع حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم نپاه جماع کنیم آنوقت که معین و معمول اوست  
آن بخار بگریه و راند و هر دو دست چای نپزه درگاه شریف بر آورد و قیم خورد که مرا از جانب خواجہ  
بنده نواز حکم داشت است که همین جا بخوانم حضرت ایشان خاموش ماند پس مجلس جماع ترتیب یافت  
و فقط تمام اهل مجلس را حاصل شد این معامله در راجع شریف شہرت گرفت که فلان بزرگوار درگاه شریف  
کمیج گاهی مجلس یکدست گرفت امر و فرزند بنزل حضرت الهی سرانجام چون تاریخ عرس شریف نزدیک آمد و  
نزدیک بود که از زمین از هر طرف بوق جوق برسند و بوقت نهند آنرا امیدنی گویند حضرت مولای و الهی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پزوده از اجیر شریف بیرون آمدند اهل سید سنی  
 حضور پر نور او دیده پامیگر می گفتند که هم ایشان هستند بنیست حضرت خواجه دارین قبیل پنجم  
 بنحاطشان فرو می آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز میش آمدند چون  
 عوس شریف خست تمام یافت خاطر حضرت الهی نمی خواست که از درگاه شنشاهی سفارت گیرند  
 بلکه حاضر می در دولت روز و شب بکنون خاطر بود یک شبی از شهاب ساعت سه حضور لامع النور  
 حضور سی استقامت ملک آشیانه در یافتند و بعد تقبیل عتبه علیه نختی میا سودند و بر نبود که فرمودند در  
 از انانی شد تری درین خواب بود و چیزه دیگر پدیدار خوابید و نوع این معامله حضرت با عظمت  
 از انجا متوجه با گره گشتند و بها بخارخت اقامت انداختند مدت بست چهار سال سپهر آمد و از انجا  
 سن شریف به پنجاه و دو رسید با شد که سید امیر علی شاه مبین برادر علای حضرت ایشان را  
 و حمت نکاح ثانی دادند بهنای اولاد که خود پیش نه آستند چون شیت ایزدی مقتضی شد حضرت  
 یاکرت قدس سره العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چهارشنبه پارس یوم بست و ششم  
 شهر محرم سنه هزار و دصد و هشتاد و دو هجری سید اصغر علی شاه طالع عمره که امر و سجاده نشین است  
 و لادش با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان رساله را که آبادی مآده تاریخ افتخار یافته موزون  
 نمود و بتاریخ شوال سنه یک هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری فرزند دوم سید فرست علی بوجود  
 آمد و سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چهارم ذی قعد سنه اهر رجوع بعالم معنی نمود و از انجا  
 بست و سوم جمادی الثانی سنه هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه  
 و خرنیک اختر کنیز فاطمه طالع عمره که بی بی عورت ست خانه دولت را نورانی ساخت سپس  
 بست و دوم ذی قعد سنه هزار و دصد و نو و دو یک هجری دختر دوم سعید بیگم متولد شد و  
 بعد چندی هم عدم را آرا مگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مندرات را بشافنا  
 بشری سالم ساخت و بهانادر حمل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم لا يموت لاحد من المسلمين ثلثه من الولد فيحبهم الا كانوا له خيمه من النار  
 قالت امرؤة عند رسول الله صلی الله علیه و سلم او اثنان قال او اثنان  
 و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البذل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر ذی قعد  
 هزار و دصد و نو و دو چهار هجری یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبدالعلی طالع عمره تولد و یافت  
 از انروز که حضرت با عظمت ایشان سنت نکاح را بر گرفته بگم بن لباس که هم و اتم لباس

نخو ایند چنانچه آنرا بخواندم و حالتی رفت که جوشش و غلبه و جبرایان نبود بعد از ختم گشت  
توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند با طهارت نسبت بفرزند ارجمند  
سید احمد علی شاه سلمه الله تعالی که اینچنین خطاب تا امر و ترجیح کسی را نصیب نبوده است و این  
دولت بیدار بنام این فرزند بخت بود و انجمله بنده نوازی حضرت خواجه و نشان قبول با نگاه بجا  
ایشانست و اکنون کشف امر را حاضری گردید که همین است را قلم حروف عرض دارم که تصدیق و  
تائید این حکایت از زبان و خط خاص حضرت آلهی قدس سره العزیزی شود که بنام این غلام  
در آن زمان در روایت و نقل آن گذارده میشود

سعیار و اینچند از لی سلمه الله تعالی تاریخیت و نیم جادی الاخر از نیار وانه شده و در چه پور یک  
مقام کرده تاریخ دوم حبيب مع همایان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت  
شواجه بنده نواز شدم و چند ابیات که نذر حضور والا کرده بودم حافظ محمد جان و مرزا سیریک  
و سید عبد العلی حضور والا سر آمدند آفتاب مجمع کثیر بود از هر زبان بلکه از هر دو دیو و اجنه  
مهر جاد و جید ابر خاست و شور قیامت برآید ابیات اینست

ای تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو	آینه جمال الهی لقا تو
شکل کشا و قبله حاجات عالم است	مخصوص استانه دولت سر تو
مولای و مرشدی و خداوند هستی	دیگر شفیق حال ندارم سوا تو
از زمین بهمت تو رسیدیم بکافور	شد و تسکیر دست گرفت نماز تو
ای مظهر جمال و کمال مطلق	ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

الاهی ست حاضر خدمت بعد نیاز
مستحق لطافت و منت وجود عطا تو

بعد از آن عرض کردم که این چند گانه دو ایامه دامن دولت شتاق احسان و کرم حضرت  
خداوندی اند و بگویم سید عبد العلی را بحضور فرار شریف خطاب بمقبول خواجه برای بیان  
و سید امام الدین را که وکیل و هر یک فقیر اند خطاب بشت کاد و لهما عطا شد و هر جان گرای  
نثار این لفظ مبارک بشت باد و مخصوص باین ترکیب که عطا شد تاریخ ششم حبيب بنجم  
میلاد حاضر حضور والا شدم سید امام الدین بحضور فرار شریف تا واز بلند گفتند که از خواجه  
غریب نواز دعا خیراده را خطاب بشت کاد و لهما عطا شد خدا که در آن هنگام حاضر بودند همه

سپارکباد دادند و ستار بر سرش بستند و آستان بوس گنایند در آنوقت میان ما دیدیم که رگش زرد بود و چشمش مست اثر فیضان پشت از سر تا پایی او متعده می بود و اثر آن هنوز از چشمانش بود است ۵ شیر مادرش یا شراب گرسنه به جکایه یه غار آنکمون مین + و حال فقیر اینست ۵

نامایه مبارکت اقتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال حاکم
ور و مرا طیب نداند و داکه من	بی دوست خسته خاطر باد و دست خوشم
هر کس غلام شای و مملوک صابت	حافظا کمینه بنده سلطان کشورم

تا پنج هفتم دیر پور رسیدیم و دو مقام کردم خلقی گردانند بضرورت تا پنج و هم با کبریا رسیدیم صد مریدانی آستان شریف و عنایت بی غایت حضرت خواجه بنده نواز مرانی گذارده است اکنون از من طمع صبر دل و هوش مدار + کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد و خطبای بضرورت به شکل نوشته لم نمی توانم که جدا جدا نویسم نقل بدو اشخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی بدین احوال دارند و از خیر و عنایت شیخ منصب علی نیز سرور الوقت نمایند - انتی کلام بعد اختتام عرس شریف یکت و دیگر قیام کرده اند در گاه شریف رخصت و بدگاه جناب مولانا ضیاء الدین قدس سرور به پور فائز شدند و فاتحه خوانند میر قربان علی شریط خدمت بجا آورند و همان روز مراجعت به اگره فرمودند چون مدت بهشت عیش و سر آمد طعام عظیم ترتیب داده بودند که جناب خواجه بنده نواز بمردم یگانه و یگانه دادند و اظهار سیرت و شادمانی تمام نمودند و آنکه قدس علی مدح شاهزاده عالم سید احمد علی شاه از اقمال حروف حسن غفرله

دیدار تو جسد اسلمه	ظاہر شده خرات حق یکا به
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت ز ماه تا جا به
ای ذات مقدس تو در شخص	لا یتناهی ست و رتنا به
بر فرق مبارک تو زیب	تاج فقر و کلاه شایه
اللهم راتو ستر مکتوم	روح غمسه و نور ما به
هم خواجه و خواجه رات مقبول	ذات پاکت در چه خوا به
عمر تو در از باد یارب	
چند آنکه حساب سال و ماهی	

در تهنیت عطا بی خطاب تا بشا نهاده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند خباب  
منشی عبدالحی صاحب عرشی بکسیر کا کوری سلمه اندک  
ساقی نامه

بیا ساقیا ساقیان بیا	با نذا از ابر بهاران بیا
بده آب چون آتش مشتعل	که باغ بن آذر برود ز دل
صبا چون عروس سباد رسد	چمن شد بصرح مهر و تندید
بله پایچه سرد و مالازده	سلیمان گل خنده صدناز و
بیاد پرسی ریزد و سنگین	ز بطا قطره چون ماهی گین
گر گویم به دیو خرد خیر باد	زند هوش من تحت برد و نباد
زمین بر طاقس بن از شیفین	چو منقار طوطی بیاور حق
که خون کبوتر شلایین شود	پایه از چشم نشا بن شود
کند نور می خود چنانیک	چانه چید همچو گلک در
خرامان رسد تا فراخچک من	چانی کند طائر رنگ من
به گلگون گلبن که تیرا بست	نوا می عناد و لکیسائی است
تامل به در یاد دایه گیر	نباشد می خمری جوی شیر
کز آن قوشت میریم به پایه دور	به بنم نه ارسنه در شمر
صراحی شود گردن خوراز و	بزم نم سود شمع کا فوراز و
در آید قدح مهر مانا به سیر	فروز و جهان چون قندیل و
ز سر جوش پر جوش ده کام کام	که بیرون جبه چون شرار است
عدد فنا لالی سبد تا سمن	چهار یا حدین فلکها پرین
رست گردم ای مهر و خمر خرام	لیکن مجرا از ناز و دشت جام
بکین سیاهوش ده آن چنان باب	که گیتی چو چشم تو گرد و خراب
نشانی کون فلک پشته دشت کین	جگر گاه سهراب روشنی من
خود این طارم سهرابا که کند	شعاع ستاره سا که کند
ز صاف صاف صیر زان خیمه	صبوحی زند و هر بهر صبحیم

نسخه خطی  
کتابخانه ملی

نسخه خطی  
کتابخانه ملی

<p> سے کہتے تھے ازین خرقہ ام  زموج می جام کین طشت و تنوع  خود از دامن شک ترست خلق  پالان بندہ بین بندہ ہی بندہ  تو داد و دہش کن فریاد تو  زرہ کا سہ رس مجنون بیار  زعقل و خون دم عیانی زخم  سخاوند کے خط ساغ و چمن  خزبات بفتار و در جام کن  بجشائے بر قطرہ یک ششم  جلسم سے و سکیدہ بر کشائے  بیاد و میان زخم بر تازن  گریبان خون من از سی کنان  کہ در خور می گوی بردار بشت  نوید سے زبندہ نواز آورید  کز اللہی آمد انا للہ </p>	<p> تو پیر معانے بہ ترویج جم  بخون ریز زبدم نہ زید و بیج  چہ پیچی بدن عیب ستار و دل  دل و دین گردگان جہ سے بندہ  بانداز پیشین اگر دل سے  زخم خونہائے فلاطون بیار  بیاتناہم و سنگانے ز نیم  کہ برگشت اوراق این سخن  بیاساقی انداز انعام کن  ختم خمدہ را سپا لایم  بفتان چشم کار آزمائے  منفی بیگل بدستار زن  بجہ خرقہ مارا نمازی کنان  بیابند در بزم نوشاہ چشت  مقبول خواجہ نیاز آورید  بہ لہار سہ زان پس آگاہی </p>
--	---

حضرت عرشی حیف کہ آخر رمضان شکستہ ہجری ازین خاکدان ظلماتی بعالیہ تورات  
متوجہ شدند انا للہ وانا الیہ راجعون درین دیار عدیل خود و در سخن پاری  
مذاشت و صفات عالیہ ظاہر و باطن و ذات ہما یونش جمع بود راقم حروف را با  
سر سے خوش بود از انوقت کہ محبتہ حضرت حافظ عبد السمہ یوسفی معین برادرش  
معارف جادوانی گزید ہمین یگانہ وقت مونس خاطر م بود کل من علیہا فان  
و پیچھے وجہ ربک و و اجلال والا کرام خدمت حافظ مرحوم زمانہ کی در کبر آباد  
مقیم بودند خدمت حضرت الہی قدس سرہ العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تمام و  
موانست و احترام داشتند حضرت عرشی مرحوم را نیز متبع و آفتہ ابو اللہ تعالیٰ  
فرزندان کامگار آن برادران فرخندہ کردار را ہمراہ تاب علیار بناند

و نیز مرویت از سید عبدالعلی جعفری که مدت هشت یا نه سال گذشت بنده از حسن اتفاق دارویشگر  
 گویا یار بودم که حضور پر نور حضرت الهی قدس سره الغریز بیدین والدہ حکیم سید اکبر علی رضی اللہ عنہ که  
 حالات داشتند بگوایا تشریف ارزانی داشتند و بنده بفروری اگره واپس آمد و بچی چند سے  
 خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قعده حاضری مهاراجه گویا ر و تفرج بکچول باغ و ترتیب مجلس  
 یازدهم تشریف اندازانندگان عالی مقام سموغ گشت و دو سال بر آن گذشت که حضرت ایشان  
 عزم بر بی تشریف فرمودند و بهر کباب دولت تیار بفرموده سید اصغر علی شاه و نیازمند و یک و دو خادم  
 بودند چون بنی نقاه عالم پناه فائز شدند شرف زیارت و قدسوس حضرت با عظمت و قبله دایم الله  
 ظلم العالی میسر آمد و شیرینی بفرموده فائز الانوار جناب شاه نیاز به نیاز قدس سره و العزیز  
 پیش کرده فائز خوانده آمد بعد از آن بحکم اشارت این ابیات حضرت الهی قدس سره  
 خواندم سه در پرده عیان هستی ملی پرده نهان + بهم نام و نشان داری ولی نام و نشانی  
 هرگاه که ابیات با سر گفته شدند حضرت با عظمت قبله دایم ظلال کمال سرور شدند و جانب  
 حضرت ایشان مخاطب گشته دادگمین دادند و نعتی با هم مکالمت روح افزا در میان ماند بعد از آن  
 حضرت ایشان رخص شده بقیامگاه خاص تشریف آوردند و بیاسود نمود و بایداد حضرت با عظمت  
 قبله دین و ایمان بفرط اخلاق و رسم همان نوازی بفرودگاه حضرت ایشان بکات نامتناهی  
 ارزانی داشتند و شانزده عالم حضرت معین احمد سلام الله تعالی سجاوه نشین خود طلب نمودند  
 و تادیر در آن محبت فیض موبیت سلسله سخن جاری ماند بعد از آن حضرت با عظمت قبله دایم ظلال کمال  
 بنی نقاه معاودت نمودند و در دوم حضرت بابرکت الهی قدس سره الغریز از پیشگاه بندگان دعا  
 اغوازه هست یافته بمرکب دهانی میرشد رسیدند و بنجانه یاران طریق حضرت منشی محمد غلام میر شیدوار  
 دیوانی و منشی محمد خلیل خلعت نشان سر رشته دار کلکتری فروکش شدند که از مدت و ماژ تمنا سے  
 قدوم میمنت از دم داشتند میر بانان جان ثار را جان تازه بقلب آمد و بدو بر جاکش و ماژ  
 کردند چهار یا پنج روز قیام بود که شانزده سید اصغر علی شاه تپ کردند و حضرت ایشان نشوین  
 پیرامون خاطر گردید چنانچه این حکایت پیش ازین گذشت و از آنجا سوار مرکب خانی شده  
 به بی خان سید اکبر زمان که مرید حضرت اند نزل دولت نمودند علی الصباح شاه کمال الدین  
 صاحبزاده و امام مسجد درگاه جهان پناه جناب محبوب الهی قدس سره الغریز که مرید حضرت  
 نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دلی با تئاتر ملاکات ایشان حضرت

سلطان المشایخ محبوب الهی سید نظام الدین زری رجبش جمعه الله علیه و زیارت عبته  
علیه نمودند و مناقب حضرت محبوب الهی قدس سره را بخوانند که در میر طه انقاشده بود و کما اشرقت  
خوانند هم و خط و افروخت کامل حاصل شد بعد از آن حضرت ایشان را تسبیح با بیست و پنج آوازه  
فرموده بدرگاه عرش اشتباه حضرت خواجه قطب الدین بختیاراوشی حاضر آمدند و حسب قاعده  
هر اسم زیارت و ادب مودعی نموده بدار خلافت اکبر آباد تشریف فرستادند از آنانی داشتند  
و خود را در تعلیم و تلقین انداختند را فتم حروفه گوید که شاید این روایت فرمایند حضرت الهی  
قدس سره را در غریبت که بنام این غلام صادر شده بود و اینچنینی آدمی بایست بسم الله الرحمن الرحیم  
غریب ولی سعید و اینچنینی سلمه الله تعالی حقیقت عالم اینست که دل من در نیازی آساید و  
چگونه چسبید یاران که باعث مانع در اینچنینی ایشان بودند و اینچنینی ایشان دور افتادند و بعضی  
مسافر ملک معنی شدند این شعر در بیان حقیقت حالی این غریب است که هر کجاست  
محبوبان تنها بچرخون چون دشت بین چون کرد کاروان تنها و منظر با کمال به بریلی  
سیدیم حضرت قیام غلام غایت بخت کمال مندر دل حال اینچنینی ایشان داشتند و اینچنینی احوال  
در قیام من فرمودند غوغا که پیرو و سرور و زحمت شد به میر طه بسم الله قدس سره و اینچنینی ایشان  
و والدشان منشی محمد غلام سر رشته دارنده در صد و سی و دو سال از دنیا رفتند و اینچنینی ایشان  
می آمدند و در بیکان شان مقیم شدند میان که همراه بودند قیام تسبیح و اینچنینی ایشان سر عام  
رسید و حال غریب ایشان وقت خفا در شان حضرت سلطان المشایخ قدس سره بسم الله الرحمن الرحیم  
از زبان من بر آید اشرار گفتن همان بود که صحت یافتن همان که یک سال هیچ عارضه نبود و این  
واردات باعث حیرت تمام حاضرین شده غرض معلوم شد که این نایب اندر آبشار خود حاضر کردن  
منظور است و اینهمه سفر و غوغا بهانه بود پس میان را همراه گرفته حاضر آستانه و اینچنینی ایشان  
از همراهان که خوش آواز بودند این اشعار بخنودند اسم حال مقیم خزانة حال عنایت و خلقت  
قدیمانه و شکر آنرا بکه اسم زبان او سازم و قبل از یکم در عبادت که یکبار و سی و دو بار و اینچنینی ایشان  
تسبیح و زهد شدند و بعد از آنکه بفرمودت گوایا بر فتم و بعد از تسبیح و یکبار و سی و دو بار و اینچنینی ایشان  
که در اکبر آباد چه کار داریم با وجود آنکه ازین شهر فرستادیم و در آنچنینی ایشان با وجود آنچنینی ایشان  
افسانهاست - و همورادی است که شش یا بیست سال گذشت که ابو الحسن سید ابی نعیم و  
مالک اساده و اینچنینی را فتم حروفه عرائض چند بخنودن فیض هموار سال داشت و طبعی گردید که اینچنینی ایشان

این مقام هر دوئی خوش است اگر چندی مشرف شود موجب افتخار است چون اصرار و اسماح بید  
کشید و جذب باطن کار کرد و بندگان حضرت الهی قدس الله سره جانب هر دوئی التفات کردند  
در آنوقت شایزاده سید اصغر علی شاه سجاده نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاه  
عنایت احمد و حاجی بکینه خانم خدمتکار شایزاده و بنده عبد العلی سبغات بجهت کمالی مخصوص گشتند  
و روانه لکهنو شدند - راقم الحروف عرضدار که به پذیرائی این التماس و تحط بدین الفاظ در یک  
فرمانی شد - تمناء و دیدار و شوق محالست آن عزیز محرم قلب می ماند اگر در روانگی کلیه که توقف یافته  
انشاء الله تعالی در غرضی رسم آن عزیز بسبب کار ضروری و نویسی از سفر خود روانه لکهنو گشتند  
نیست زیرا که در اینجا کاری ندارم که مانع سفر و غیره شود انتی - بعد از آن بسبب شدت سرما توقف  
پیش آمد اما فرام سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاه عنایت احمد رسید که البته حضور  
پر نور تشریف از آنالی خواهند فرمود و تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن که بتاریخ  
الجنوری ششده غریبه آمد اینست

ای برادر بر تو لطف احمد است نامرات که مخزن اسرار بود پوسه جانیه سوسه جانم میرسد چاره در دلدل بیار کرد شکر تان اسه محرمان با نگاه بعد تو میدی لبه امید باست سردی و سرما غریبان را سخت گر چه سرما در سفر تا ناخوش است گر می خورشید و سردی زمین تا بود گرمی و سردی را قیام	زان به بنات عنایت احمد است نغمه از طبله عطار بود بوسه یار مهر با نغم می رسد جز تو که تا ند چنین بیمار کرد ده دی زر کرده من از نگاه از پس ظلمت لبه خورشید است بر سر آمد آفتاب از آن شکست لیک با خورشید نیکو و لکشت می دید فصل بهاران را تزیین خوش خوش و خنده با شیدا سلام
--	---

انتی - راوی نویسد که چون کوکبه دولت به لکهنو رسید خدمت منشی عبد الحمی عویشی رئیس  
کاکوری با فرزند سید محمد احمد القیوم و غریبان دیگر حاضر بپوسه ایشان برای استقبال بود  
بجز و توفیق اقبال از مرکب و خانی چراه بوده در قیصر باغ فروکش گمانیدند و یک شب و روز در آن  
مقام بفرمان آنگار که کرامت نمایان بود استقامت بلنج بر اسسه دعوت بکار بردند و نیز شایزاده مقامات

۹۲  
تذکره ائمه

۹۳  
تذکره ائمه

مشهور از امام باقره آصف الدوله حسین آباد محمد علی شاه وزیرت فرامبارک حضرت شاه بهین  
 قطب لکهنو قدس الله سره الغریز نمودند بعد ازین همه استدعا رتوجه جانب کاکوری کردند و از آنجا  
 که حضرت الهی قدس الله سره الغریز را خیال انتظار تحصیل را ابوالحسن یعنی راقم الحروف و در  
 رفتن جانب هر دوئی عجات بود لاجرم درخواست نشان بحالت باز آمدن از هر دوئی مقرون  
 با حاجت شد و از پنج بندگان حضور ایشان مع هم اسیان سعادت متوجه هر دوئی و شاه غیاث  
 روانه وطن شدند و به ایشان هر دوئی سیده آید عرض را و با تجار راقم حروف که این بنده بابگاه عزت  
 با سانه سامان بالیسته بمقام ریلوے ایشان برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاه راه  
 کشاده بود که گوید دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیده آنوقت آنچه از سرست  
 و اعزاز و نازش و اهتزاز بنماطرم بود نتوانم که بر زبان آرم چه از مدت تسه سال که رفتم  
 درین ملک اودم بقرب تعلیق سرکار انگیزی اقامت دار و گاهی بندگان عالی حضرت الهی  
 قدس الله سره غایت این طریقت فرموده بودند بسی از ارا و تمند ان با اخلاص و دوختن آنان  
 صاحب اختصاص خواستند که زحمت قدم بدین دیار دهند اما استغناء خدا و او بی تعلیقها  
 از حد زیاد گاهی رخصت نهاد و خود بدولت ان مرکب و خانی نزول جلال فرمودند سعادت قدس  
 در یافته کوشی خود را که به سامان بالیسته آراسته بود منزل سعادت ازلی نمود و بختی گذشت که  
 برادر بچان برادر سید عبدالعلی جعفری که مقام شناس مجلس بود این غزل راقم الحروف را  
 با همان خوش گفتند عیدست جان و دل بر ساقی فدا کنم + پیمانها کشم بستان و حاکم  
 حال من تنگیست و نتوانستم خود را نگاه داشت گر به برین افتاد و شوز از نهادم برخاست  
 هر روز بقیام بر بکات خانه مخروم را و کوش جنب الفودوس داشتند حالتی بود که بجز وقت  
 کچری حاضر خدمت می ماندم روزانه یار و زمی در میان یک غزلے سوزون می شد و شش بیکر  
 با طلف ملاحظه میفرمودند و میبختند که بعد از نماز شام مقرر بود برادر سید عبدالعلی آنرا با دیگر غزلے  
 می خواندند و خطبایه بحساب حاصل می شد عجب صحبت صافی و عیش بغیش در آن روزهای بود  
 که صحبت های قدیم و یاران گذشته علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میرزا حسین حتمه الطیبه  
 یاد می آمدند و به زخمهای یاد آمد این مجلسیان محبوب و موحمان جان نشان آن جشن طرب سوید  
 نقش شیون خانه غم و ماتمکه الم می گرفت چنانکه یک شبی غزل راقم حروف به غم منقسم است  
 که از خود سوگند خوانده می شد چون این بستان عرض شد به عمر غریز و صحبت انعام را بدین بخت

در آن باب که در خود نظر کنم چندان که بنیاد حضور پر نور در آنجاست که در بیان نیاید و آنرا آن کیفیت  
مجلسیان را از جایان برداشت بعد از دیر بسیار افاقه شد بر پایه ادب استاده و بگزار دوم که این است  
فرمودند که خیر اگر شری از ایام قیام هر دولی بندگان حضور التماس اقامت تفریح و هوا گشتن نگاه  
قبول فرمودند و گاه بود که وقت فرصت نشان داده عالم را سله اند تعاضد بدون هر دولی همراه  
خود بنگار طهور بر روی و خاطر خاطر شات سنگینه و بیان از وی شد مراد تمامی دست خرم و این چنین  
وقت خورشید و کامرانی یاد و آنم که گاهی بر سر اهل نشسته است و حضرت بدولت الهی و مولای قدس است  
سرد اخیره بجایت فارغ البالی آسوده خاطر با هر اسبابی بود چون تیره روزیاد ترم جانب شرقی و در بار  
انقضاء ایام که هرگز امید قیام مرا نید و تشریف بر می نازمان حضور سخت ناگوار بود و همین دلخواه بود  
که چند روز دیگر در نجار یا ساید که مقام خوش و دو هم دلکش بواسطه تعلیف و صحبت عزیز بود و در وقت کجا  
از کجا و در حال سعادت حضور وی و خواندنی اند و خفته و در آن وقت که حضور پر نور به شایع کرد و بنگاه  
مشق نمودند و هر که از آن روز و نداد دیدی چنانچه تو گفته کردی به شایع تکلف و بی مبالغه تمام دنیا  
حضرت با عظمت باو خدمت و تدارک و شکران داشت و بنده بکاران راول از دست می بود و شایع را  
عالم را التماس داشتیم که حقیر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب معقول و منقول پسند آید بیاورد که حقیر  
بیاورم و بنده از شرم سر فرو نیاورد و بنده بنگار است اینجاست بحضور مولای بر دم حضرت با عظمت نشاند و عالم را  
پیش خود خواندند و اما ای کتب را کشته بکمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از هیچ بخاری و تاریخ  
و غیره و آنچه که در دست خود دارند و در عالم میایست و در سعادت تمام افزون باید داد که روزی و ادع بود شب را  
ایستاد و دل خوش بود که در دم ایا او بی خدمت نه داد و وقتیکه حضور پر نور بخوانگاه خویش که به اینجاست نشاند  
صد آتش تشریف بر و در برابر و بعد اعلی راد که خوانگاه نشان داده آن ابیات خواند و دوم آن را  
بجان بر این ابیات با اینک خوش خواندن گرفت

ایا که رسیدش خبر از فضل خنان را	لیل بچرخ بسته فرو بسته دنان را
تنگ داشت که حیش نبود سر و دنان را	قری تیر نه غمت که گوچه می نیست
سوسن نکشاید ز سر طیش زبان را	دامانده ز سر تنگوان دیده تر کن
تسکین ندهد قلب منور به خفایان را	آسپهر بر سر تنه از غم کاکل سبیل
هیزد ز غم شربت نیند و در دنان را	صفا و طرب از دوزخ غم گشت بدیل
وز دیده پر گریدم بی جان را	بگفته اند که از سوز غم در جگر آتش

توانم گذارم که این ابیات چه هنگامه شیون پیا کرد و کیفیت گریه سحر آنقدر هجوم آورد که تا دیروز و لیس است  
 رفتند بودند و چنان سیل ناسه شرک پل در پی برون میدادند آخر مجسمیان بر سخت خود تا اقیانوس خود  
 بر بستر خواب غلطیدند هر چند این قصه پایان آمد دل نمیخواهد که از سخنان آن زمان پس کند  
 بار ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشاود و آواز سماع از آرا نگاه خاص بگوش خورد و بجهت می شتا  
 میرفتیم و شریک صحبت می گشتم نازم تا آن شفقت مرشد اند که هیچگاه از رفتن بگناه من نیاززدند و شتاب  
 از آن شبها حسب عادت ساعت دو و از بستر خود برخاسته رفتم و پیرون دروازه آرا نگاه که کشاده می بود ایستادم  
 حضور پر نور سماع بودند نظر بسوی بنده مفتاد و من توانستم که بجهت اجازت اندرون داخل شوم بجهت  
 اخافت اجازت شد و داخل شدم در آن ایام نخست چقدر از یاران غیر حاضر یاومی آمد و ساعت از  
 جدائی شان میخوردیم که گفتن در میانید برادرم شاه عباس است احمد اگر چه همکار سعاد است تا که نمواند چون  
 هر دوئی غم شد خانه خود نشاند سیدی میرداد حسین از نوکری صلیت نشاند یاران میربخود و بر سر کار  
 دور بودند ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حضور پر نور خواب نمیکند گفتیم چگونه گفتند که ما از  
 روزی در گاه دیگر و در وقت شب می بینیم گاه بر زمین و گاه بر بستر مینای نشسته و مشغول می یابیم  
 هرگز خواب در چشم حضرت نمیکرد و - و فی الحقیقت حضور پر نور روز و لیل را باین و آن مشغول میداشتند  
 و شب چون صحبت بدخواست داخل مکره خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغول افاتند بود  
 و در حالت سکر و محویت و فناستغرق می بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی ماندند چنانکه دل و لسان  
 مجاز به تصور و آرام نمی آسایند هر دو وقت دور چای گری می کرد و در باب جلسته همراهمیان  
 میرشد و میخورد اگر چه خود بدولت کم رغبت میفرمودند و در هیچچه گرفتند و باین بنده پیاله ارزانی  
 میداشتند اما در نوشاندن چای به همراهمیان و اهل جلوس مبالغه میفرمودند و میگفتند که غنیمت شمیر آید  
 و بنده هم درین ایام حضرت مایه دل از ماکل و شارب و سماع و تلبیس تمام برادر دم و کوتاهی در آن  
 راه نیافت برادران هم سفر شرکاب این فوق ولذت بوده اند خدا ای شان سلامت و ابر که  
 از آن صحبت باقی هستند الغرض باید که روز قرار داد بود و بر مرکب و خانی این قاطعه دولت سواند  
 چون به پیشین کاگوری رسید ساوی می برین سفر برادر عبد العلی می نویسد که به پیشین نشی عیال  
 مع سامان ساوی موجود بودند و از پیشین بر کوشی عظیم الشان خود بر دوز و کش ساخت و بدین جهت  
 حسن ادب را نگذاشته بنیاز سندی تمام پیش آمده و فی البینه این ابیات گفته پیش حضور پر نور  
 بخواندن دادند

<p>ستمع بزم موسیٰ شان آمد ہے          خلق شناسد درست از ترنج          انجن را وادے ایمن نمود          ہر کہ اندر بزم بود از خویش فیت          آفتاب آسانکہ را خیرہ کرد          الصلہ اسی بنی پستان احتلا          سختستان را جوائی مفت قوت          آنکہ بر جابی ست آمد از کجا</p>	<p>دلربائے دلبران آمد ہے          یوسف کفان جان آمد ہے          چون تجلی ناگمان آمد ہے          کس چہ داند تا چہ سان آمد ہے          چون عیان آمد نہان آمد ہے          ساقی قدوسی کشان آمد ہے          ہاں و ٹان پیر مغن آمد ہے          آمد و بست در گمان آمد ہے</p>
---	---

بابیہ اطلاق عرشی نام شد  
 لامکانے در مکان آمد ہے

برادر مہدی عبد العلی نوشتہ اند کہ من آنرا با کمال خوش خواندم و خط عظیم دست داد اکثر  
 اندوہ ساز کا کوری بادب حاضر می آمدند و نذرنا پیش می کشیدند اما خداوند غفور بندگان حضور  
 بجز آنکہ حب و ستور دست رضا بر نہادند نہ بیج کی نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و میر بان  
 مہربان کمال اقدشام خوان دعوت بیاراستند و طعام ہائے گوناگون پیش کردند یک روز  
 در ان مقام حضور پر نور فرار حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفتند و فاتحہ بران و مزارات دیگر  
 پر خواندند پس صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سید اللہ قاسمی را دیدند مولانا تبرک و یک جانباز  
 قالین والہی کہ بس عمدہ بود و مقرر حضور گویا نیدند ازان بعد حضرت الہی قدس سرہ بانشی عباد  
 مرخص شدہ واپس آمدند از خدمت نشی عبدالحی مرسموع است کہ حضرت با عظمت شستین از  
 قبول تبرک و جانباز تو وقت نمودند و بعد ازان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ  
 اشعارت ست قبول کردند و انہم را انجا طرمی آمد کہ این توقف و قبول بر تقاضا ادب بودہ آ  
 پس دیر نبود کہ بندگان حضور را از انجا خصت شدہ براہ است ہوا سی ریل آٹیشن ردولی رسیدند  
 آنجا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود بدولی بردند و حضرت با عظمت زیارت  
 شاہ عبدالحق قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد ازان شاہ سعود احمد عرف اللہ بہ حضرت  
 شاہ الثقات ابو سعید شین ہلما اللہ قاسمی را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و مہمان کوئی  
 در ویشانہ بنیاز ہندی پیش آمدند کہ فریاد بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا تہ پاک

قیام شد و ہر یکے از فرات تبرکہ انجارا زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بار بار اعادہ فرمایند کہ حضور والا همان حضرت شیخ عبدالحق قاضی اللہ سرہستہ مارادیران چیت روز دیگر حضرت اللہی قدس اللہ سرہ از انجا مخص شدند و شاہ التفات احمد سجادہ نشین شریعت تائیدش رودی نمودند از انجا کاروان دولت سوار شدہ کہ زیر فیض آباد کنان بمقام گنبدہ خاص فائز گردید شب در انجا گنبدہ آباد و بمقام نوبادان در گاہ مول و موطن ہر اور شاہ عسایت احمد تشریف از انی فرمودند از روز تو کوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین زیارت و شمار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و ہم جاہ و علم تاریخ دوازدهم ربیع الاول از مدت درازہ محمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرت ست تاریخ مذکورہ اول حضرت باوقت با ہمراہیان زیارت آن فرمودند پس تبرگا آن دستار مبارک بر فرق فرقدان شاہ حضرت اللہی قدس اللہ سرہ و حبلہ ہر سیاہ گداخته آمد و قریب پانزودہ روزہ در دولت در میان مقام بہت ماند و درین مدت متواتر غلہا کے فلان یعنی اقم الحروف مال مال از شہرت و فراق رسیدند و من آئندہ را بحضور پر نور دست بشتہ عرض می نمودم درینجا بقضائے موقع گذاردہ می آید

سر و من دامن کشان و امیر و	تا تپا دیدی کہ از مایہ وے
از خدا با صد دعایت خود آتم	تو کجا از من خدا را میر وے
بر کہ نالم من ز بخت بے اثر	نا شکیم تو شکایا میر وے
دیدہ اہل نظر فرشتہ اند	گرک شایست کا پنجا میر وے
عالمی جانہا شمار مقدست	دور چشمم باد کہ زینا میر وے
نا کہ گوید با تو از من این پیام	دیر می آئے دور را میر وے
خانہ دیدان دگر آباد کن	مجموع دل کر از ہر مایہ وے
میروی و میر وے تا کے حسن	
رفتہ کے آید ہا نامیر وے	
الضما	
شد ملتان ملک ناز کردی	ز خوبان جهان ممتاز کردی
در آید آب رفتہ باز در چوے	اگر روزے بیویم باز کردی
مرا باقیست بس اف ایہر	چہ باشد گر شبی و مساز کردی

	سرتا کروں اگر ہرگز گروں نہوشتے گر بجامیہ باز گروں کہ ترم عشق راغماز گروں	ورونم خلوتی غالیست از غیر الا ای طالع برکت من مرد آوی سوزا سینه بیرون
	بدیشان کر حسن رائے سخن را عجب نے پیل شیراز گروں	
	ولہ	
	کہ اندر ظل شہنشاہ ہے آمد اگر پونس سلطان ماہی آمد سجود ہوا کر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مستی سر لا یتنا ہے آمد حدیث دولت جم جا ہے آمد بگو ماری کہ دیگر خواہے آمد	دلے گنجینہ آگاہ ہے آمد زیان کے یافت نور بے غشاو حضور ہی بہت فرض دت الہم ہرگز سرخ شور شیدائش خردیار غلام صورت آن رند فروم مرا گلبانگ نوشتا نوش سابق الا عبد العلی یار طریق
	خوشا بخت حسن ثانی کہ نقش قبول حضرت ایلئے آمد	
	ولہ	
	کہ اور امیر سد ہر اعتبار حلوے فی درونے اکھاوے ترا اے صبر از من خیر باد کہ از تو بیچ دل دیدم نہ ساد کہ از تو جز تو میخواد ہر اد بجز عشق تو افسانہ ست و باد	حضور عشق دیدم استاد مقام وحدت امد جاہ رحمت رفیق راہ من در و محبت برواز پیش من عقل زیاں کا حرام آمد برو اسم فدائی بگیتی ہر چیز از مفہوم و محسوس
	بیاؤ خوش بین دیگر حسن را کزین پس ز دنیا بے جز ماوے	
۱۲	حضرت الہی قدس سرہ الغریر اہلہ کلام بسیار پسند می آمد تا آنکہ یکبارہ دغونے بخت آمد	

الاعبد العالی یارب طریقہم بگو بار سے کہ دیگر خواہی آمد  
 شنیدل جان بود که دیای رحمت بجوش آمد و حضرت بامحمت قدس سرہ الخیر فرمودند کہ ہر دو ایام تشریف  
 دیگر خواہ شد از آنجا کہ ہر ایام شریف از قیام گاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار  
 مسعود غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم ہر ایام رسیدہ و دولت آستان بوسی بدست  
 آورده شد و زیارت جبہ شریف نیز رسیدہ چنان می نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را  
 غایت عنایت و رعایت برین طبقہ زائرین بود و آن مقام پاک منظم بہت می نمود  
 انتظام صفائی نیکو و عمدہ بنظر آمد یک روز اتفاق مہبت افتاد باہدوان منصوب مولائی  
 قدس سرہ الخیر از آنجا سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دوئی شدند و ظل دولت بر سر فلان  
 یعنی این مسکین کاتب اکروف افکندند و برادر شاہ عنایت احمد با خاطر بخندہ گریہ کنان  
 مراجعت بنجائہ نمودند انتہی عرض دارد بندہ ابوالحسن کاتب اکروف کہ چون مرودہ دستوار  
 مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والہی قدس سرہ بمن رسیدہ این چند ابیات سوزناک  
 و جاندم بر پیکر دولت نمودم سے

بوسے یار دلستان آید ہے	در تن افسردہ جان آید ہے
روزگار محنت و سختی پرست	این عدا از آسمان آید ہے +
من فدائے آنکہ از لطف و کرم	خوش بکام دوستان آید ہے
ساقیا بہر خیز و پر کن جام را	کان حریف ہر بان آید ہے
خمیرہ ز دور صحن باغستان ہمار	خندہ بر رخم خزان آید ہے
حدا بخت سعید آن چمن	کا ندوسر و جان آید ہے
بے نیازست از ہمہ آن نادین	شکر کن صد شکر کان آید ہے
گر ندیدستی تماشاکن حسن +	
ماہ برفرش کتان آید ہے	

و از امروز وقت در انتظار میگذاشت تا آنکہ تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت  
 سعید حاضر ایشان ہر دوئی با سلمان بایستہ برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن  
 دولت دو جهان را با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بخانہ خود آورد و بے اختیار از  
 ہر دو دیوارہ این بیت بگوش دل میرسیدے امروز شاہ شادان همان شہسوار +

جبریل بابلانک دربان شدہ ست مارا + و دیگر بار ہماں مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غلام  
تازہ موزوں می شد و شام بعد نماز مغرب بخواندن می آمد و خطبہ و افرقیب و رگلا و بندگان  
میکر دید این مرتبہ و وارزد روزداد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر بخوان  
مسیر آمدن محال ست ہمین کہ فاتحہ و از دہم شریف ربیع الثانی فرا آمد و بہ نیکو روشی سرانجام  
یافت حضرت الہی و مولائی قدس سرہ الغزیزہ دولت و اقبال از ہر دوئی با کاروان خود  
عزم اکبر آباد فرمودند و این ہیکین خزن بادل اند و یکین واپس خانہ آمد و متواتر عرض کرد کہ  
ازین روانگی چہ بر گزشت و چگونہ دل با سوز و ساز پیرداخت

حیف در خیم زدن صحبت یار آفرید	روئے گل سبز ندیدیم و بہار آفرید
ذکر وصال حضرت الہی قدس سرہ الغزیزہ	

از برادر عبد العلی سلمہ التدر وایت ست کہ چون حضرت با عظمت الہی قدس سرہ الغزیزہ  
از سفر شرقی با کبر آباد رسیدند تندرست و با اعتدال مزاج مقبول بودند و هیچ گونه تفاوت و  
صحت نبود اما ازین عالم فانی برداشتمہ خاطر می بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ تبارخ  
چہارم یا پنجم ماہ شوال ۱۲۸۶ ہجری اولاً تپ لرزہ آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن  
تپ و لرزہ پیدا آمد بندہ و دیگر اصحاب حاضر حضور می بودہ اند اما هیچ کی هیچ وقتی جسم اطہرا  
با اینمہ شدت متحرک ندیدہ بود و سہ تخیل خندہ چندان تحمل ۴ روزی چند ہمین نسق گذشت  
و پنج معاہجتہ خواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید محمد علی و حکیم سید اولاد علی  
سلمہما اللہ تعالی کہ قرابت قریبہ با حضرت با عظمت دارند و مرجع ظاہری و باطنی اہل ارہ اند  
بہای رفیع حجت معاہجت آغاز کردند و ہر گونہ دوا و علاج بکار بردند تا آنکہ افقت از ہما  
دست داد لیکن مرض پیش لاحتی گردید و ہما بطور معالجہ ہم تبدیل یافت بعد چند ہی ازان  
مرض ہم خلاص حاصل شد ہر ادر سجان برابر سید عبد العلی می نویسند کہ در مدت تمام مرض ایشان  
این کاتب حروف علی الاتصال میگوید اند کہ بہ غایت پسند خاطر بودند و من با کمال خوش  
و اہم و مکش ادا می کردم و حضرت الہی قدس سرہ الغزیزہ اخطا و افرو و حد کمال پیدا می شد  
و قصر عظیم بر حاضرین وقت جاری میکرد و از جملہ غلاماے این سہ بیت نہایت مرغوب بود  
و سماع میکرد و ہند

یہا رست و چمن پر خوش ساقی برستان	تسہم نریب فرما و تاراج گلستان
----------------------------------	-------------------------------

بیاد و زیاده تو بگشاید جام جم	لبابم آتاشا نامی و سحره پرتان کن
<p>حسن باگردش آیام فرقت خوش نمی آید          ترجم اسی فلک بهر خدا بر زیر و ستان کن</p>	

و زمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود و اثر عشق به پیر گشت ایامین  
 در آن حالت نیز اگر احدی زیارت حاضر می شد به آنکه لب کشاید خود بدولت متوجه می شد  
 و دلداریش می نمودند و آینه را ارقیت پیدا می شد و حاضرین را دل به در می آمد و وقت شام  
 می شد ندیسی از مردم دیار دور دست بدین حضرت با عظمت می آمدند چنانکه منشی محمد غلام  
 پنشنه از پیشین سر رشته دار علمه اند که مرید سابق و رفیق دلی هستند از میر شمس حاضر آمدند و در آن  
 سفرش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سر رشته دار کلکتری کردند بر لفظ مبارک گفت که شمار  
 خبر بهت منشی محمد خلیل را سپرد حضرت خواجہ بنده نواز نموده ایچم بعد از آن منشی محمد غلام را  
 باب رفته خواجہ وزیر زیارت آستان خواجہ خواجگان قدس الله سره الغریب تو چو جیبر شریف  
 که زنده و این بر دیار وفادار شرط خدمت زیارت بجا آورده باز آمدند و باین تقوی داشتند  
 حضرت خواجہ غریب نواز بعل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افاقتی حاصل شد و منشی محمد غلام  
 روانه و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دیاقتند و باز گشتند و روز کے چند برین مبارک  
 که دیگر بار مرض اسهال دریافت و از غذا نفرت کلی شد بهر خیر معاجزت رفت اما فائده بر آن  
 مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت از و ال بود عاقبت الامر رجوع به اکثر مکند لال  
 آوردند که در فن طبابت انگیزی معروف و مشایخه بودند اکثر روزانه می آمدند و از هر گونه  
 و دوائی انگیزی بکار بردند که از آن نفعی نیاسودند و از رحمت اہمال قدری ببارت روی  
 و درین فرصت حضرت سید مر علی سلیمانند تعالی شورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند  
 که همین فرزند از جہت سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند باین آن شرفاء و مشایخ اگر را  
 اگاہی دادند که بیستم ماه ربیع الاول ۱۱۹۹ روز جمعه بعد از نوال مجلس سجاده نشینی ترتیب  
 یابد چنانچه عمل بر آن رفت و انبوه کثیر از یار و اغیار جمع آمد آنگاه حضرت با عظمت قدس  
 سره القریب نشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید مر علی مدوح  
 و سید کرامت علی خاں سید اصغر علی را نزد خود جادادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید  
 اولاد حسین و سید قدرت علی و سید انور زمان و سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید

وسید برکت علی اغر خانان را با حکیم رجب علی و حجت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر خان  
در قریب خود نشاندند آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریق خانان قادییه و خشیته نظامیه و صابریه  
و سهروردیه و نقشبندیه کیشناخ سلف بجانشینان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمود  
و قادیان نصاب و لپه بر دهن و اعطا تا که بر یار جانشین خود دادند آن زمان چهره نورانی سجاده نشین  
راستین منج تمام گردید و کیفیت طاری گشت و گریه رتبت برداشت و که اثرش بر اهل مجلس متعجبی بود  
تقریب قوی احاطه کرد و از مجلسیان هیچ کس از آن کیفیت خالی نبود بعد از آن خواستگاه شیرینی  
پیش کشیدند حضرت الهی قدس الله سره العزیز دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و او لش  
خود بدین سجاده نشین نهاد و بار و بار گلو انداخت و دستار سجاده نشینی بر پشت بسته و خانان قادییه  
و خشیته و سهروردیه و نقشبندیه سجاده نشین خود گردانید و اجازت هر چهار خانان از آن داشت  
و مبارکباد و فرمود و میخ و این معامله از هر جانب صدای مبارکباد و برخواست و از طرف مردان محققان  
سلسله نذرنا پیش شد و چون این رسم بعمل آمد حضور پر نور قدس الله سره العزیز حضرت سید علی  
سله الله تعالی را منی طلب کرده فرمودند که من این را و اشارت بجانشین کرد و بدین نامی سپارم  
سپس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر العالی رئیس دانه پوری باین تقریب  
بیتیه چند موزون کردند که آن اینست

شاه اصغر علی ستوده صفات	باد با فیض او درین دنیا
راز دار موز فقر شده	بغایات و نسبت آبا
باد میمون خلافت پدرش	بطفیل رسول بر دوسرا
در ربیع نخست و هفتم و جمیع	شد بجای پدر قیام ورا
پدرش کو علی مظفر شاه	قادر می خشیست او بخدا
متقی این تنه باشد	آن مه آسمان فقر و فتن

سالش از دوسه اصطفا اکبر  
گفت حق خلافت اولاد

گویم در نقل تاریخ سهرورته است بعد از اتمام مجلس جانشینی بار دیگر مرض اسهال عود نمود  
تا آنکه در یک روز سی پنجاه و شصت بار اجابت می شد صفت استیلا یافت و قوت مسکونیت  
و عدا با طبیعت موافقت نمیکرد و هیچ علاج موثر نمی آمد در آن حالت سماع می نمودند و این شعر

در زبان بود و از عشق ہے یہ کر و شایام تین - درین مہلت و ضمن سخنان و صحبت جملہ سوار  
 از تجرید و تکفین و غسل نماز و غیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنا و تقاضا از کلمات عالیہ  
 می تراوید کہ یا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام رفت  
 آخر بر زبان مخرج ترجمان جاری بود با اینہم حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ الغریز می فرمود کہ میں نے  
 تعیین رہا شود و یک روز قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہا فان و یقی و جہر یک  
 ذوا کجلال والا کر ام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت  
 نصف شب دوشنبہ نیم ریح الاول ۱۱۹۹ھ بود کہ حضرت الہی قدس اللہ سرہ الغریز خادم خاص را  
 کہ بشیر و مبشر وقت است ارشاد نمود و او بجا آوردش و خواندن گرفت و یا رسول اللہ کہ یہی سبب  
 و حضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللہ بر زبان جاری شد و درین یکبار کہ پرورد  
 آنچنان دوازہ کرد کہ کوئی با کسی سوائقہ را دست بر اند و نوبت آخر تا دوازہ بندہ اللہ گفتہ جان جانان  
 سپردند انما اللہ وانا الیہ راجعون در آنوقت نتوان گذارو کہ چقدر صداء گریہ و زاری بلند  
 چون سحر آمد در شہر اگرہ قیامت قیام بود و از ہر طرف صدای ماتم و آہ و نالہ ہنگامہ عظیم بر پا کردہ بود  
 خدمت محفل تجرید و تکفین نماز جنازہ و قیاس و بیت بجا آوردند و بیچ دقیقہ نامرعی گذارند مولانا فیض احمد  
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و تبرکات جلال خاندان شریک گشتند  
 چون غسل بر آورده شد من بندہ عبد العلّٰی از تحت فرود آوردم جبدا طرہ بچو کل بود ہر گاہ کہ جنازہ  
 روان شد ہزار ہا بندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہنود و اگر میزان ہر کرا با حضور پر نور نسبت پادشاہ  
 درست بود و معیت جنازہ نمود کہ ریوناری یکد گشتند کہ بعضی از ان جم غفیر بیوش شدہ بر زمین افتادہ  
 و حالت پریشان طاری شد کہ گفتند در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد دکان داران آن  
 دکانہا فرو اندازدہ بر پائتادہ ماندند و بچہ از اہل بیان و دزدگان کہ کیف ما اتفق پیش آمدن آگہ  
 تنہی کنند ہمراہ جنازہ شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبر آباد بر خاست قطب گز  
 رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود انقض تاریخ دہم شہر ریح اول ۱۱۹۹ھ ہجری روز دوشنبہ ساعت  
 یازدہ در محلہ مدرسہ شہابی کہ مسجد عظیم و قرار و مرقد اہل خاندان حضرت الہی قدس اللہ سرہ الغریز  
 در ان واقع شد جنازہ مقبض ابائین نیکو بردند و ہما نجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازہ  
 کردند و ہما بیان آتش نمودند لہذا نماز ما بین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ قدس  
 و حضرت سید منور علی شاہ والدہ ماہد رضی اللہ عنہما و قرین نمودند و قطعہ تاریخ کہ انتخاب بودہ

<p>به سنگ بالین گزده شده اینست - از راقم این حروف</p>	
<p>شاه مظهر نصرت شب از عاشق اول برین سال وصالش از سر آمد اکبر اسی حسن</p>	<p>آسوده در قرب اله ایلا و سلا و مر حبا شمس الهدی بدر الدیج نجم العلی نور العبا</p>
<p>از شیخ محمد زمان رساله در مجلس گره</p>	
<p>مظفر علی شاه عالیجناب دور احمدی گوهر مصطفی سراپا بزرگ از بزرگان فخر بعد غمت و نشان بعد فخر</p>	<p>همیبر صفت رحمت العالمین ز سادات اکرم کعبان دین سراولین امجد آخرین نشستند بر صدر خلد برین</p>
<p>بدان از سر سویش سال وفات</p>	<p>منور شد از نور پاکش زمین</p>
<p>چون قریب چهل روز برین بگذشت بقریب چهل عرس ترتیب دادند بر فردر معین جمله اعیان دارا کین اهل بهر حاضر آمدند مجلس عظیم ترتیب یافت مردان و عقیده تمندان از بهر اطراف جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر در آن مقام بود و عباد رسد از کجوا ب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز مقام جمیر شریف عطا شده بود آنرا با عاز تمام سید امام الدین صاحب شاه درگاه شریف با کبر آباد آوردند و در مقام محفوظ فرو آمدند شامگاه که آغاز شب عرس شریف بود و در بزرگ از منتیان حضرت دارا و تمندان با عقیدت رسم استقبالش بجا آورده صاحبزاده را با شریف با خود آوردند و همراه این گروه سعادت پژوه قوالان خوش احسان غزلها مناسب ورد انگیز میبختند راقم حروف همراه و شریک این آورد و چون بعد از مقام مقصود رسیدند با احتیاط تمام و اعزاز و اعظام فرود آورده بر فراز شریف نهادند و سماع آغاز شد حالتی که در آنوقت رفت از گفتن بیرواست نوحه های جگر شکافت از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد مهیسان راه گرفته سید احمد علی شاه سلیمان قدر از شدت لکاو رقت دل از جارفته بود و هیچگاه نفاقت رونمی نمود و هر قدر که مردم شهر گره گره پیشکش بیکجا با سامان شایسته آوردند و نذر کردند شکر آن توان نمود و بعد از آن شب را عازت و باید او قرآن خوانی بجای آمده این تقریب با مقام سید عثماني را از هر گونه سامان آسایش کرده اند و سید حکیم اکبر علی برادر خاله زاده حضرت با عظمت قدس الله سره صاحبزاده بهر معرفت را کمال اعزاز</p>	

و تعظیم فرمودند و بعد از آن مهمانان را بلطف تمام شرف و خدمت ارزانی داشتند از این جهت  
 هر سال شب دهم ربیع اول و روز و تاریخ مذکور عوس حضرت با عظمت کمال است تمام و در وقت تمام  
 سرانجام می یابید و از حضرت خداوند تعالی غرضه توقع عظیم است که این تقریب علی الدوام سرانجام  
 نیکو یابد بمن و کرمه

**ذکر حضرت سید اصغر علی شاه سجاد شریف علیه السلام**

همین شانزده کامکار سید اصغر علی شاه با جدا داشت من از علوم ظاهری و باطنی و معقول و منقول خط  
 وافی برداشته و از نسبت باطن چشم بدور برده عظیم و ریاضت و چرخین نبود که حضرت با عظمت الهی  
 قدس سره العزیز تربیت کامل فرموده اند و در ظاهر و باطن با این همه اخلاق پسندیده و  
 اوصاف حمیده در ذات و الایش و ایم آمده با آنکه بعد از وصال حضرت الهی قدس سره العزیز  
 مسکانه و نیاروی نمود اما با استقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی عزت و کبریات دایم فلکما را بر ذرا  
 سجاد شریف سلامت دارد

**تذکره بعضی مایران طریق حضرت الکلی مولای قاضی**

غواق در بیای وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیه مالک احوال سنی مقبول بارگاه  
 کردگار حضرت حیدر خان عطایا کبر آبادی اول کسی که سعادت ادبی و دولت سرمدی از شرف  
 جمعیت حضرت الهی دریافت همین بختیار کامکار سعید بخت بیدار بود در آن زمان که حضرت با عظمت  
 الهی و مولای قدس سره العزیز کمال مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شهود نموده با کمال  
 ظاهر و باطن خرقه خلافت و فرمان اجازت یافته از بانس بر بیلی معاودت با کبریا و بنمود و شرف  
 از ذکر الهی نمی آسودند و آنقدر علیه مقام تجرید و تفرید بود که هر چند بر ارشاد و ملقین مامور بوده اند  
 لیکن با وجود التجار و الحاجات به بیعت و ارادت خلق نمی فرمودند و این کار را مثل خار در راه خود  
 فمیده مدام خود را از این کار و بار برکنار می داشته اند اما از آنجا که در شیت از لی بدایت پس از زندگانی  
 خدا و کماله نفوس به منتها از دست بابرکت مقدر بود و لا جرم باطن مقدس را میل این طرف و آن  
 و هر چه فیض آن در ریاضه خاموش بود بجانب این طالب یگانه نهاد و دست به بیت او گرفت و بگوید  
 آن زمان مشغولان شبها این طریق بود و سحاب مدار طبیعت بلند بر سر جوش در اندک  
 فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد که غبار کثرت از فضا می نفاذش بر غاست و دنیای و دنیا  
 در هر پایش نیست کیفیت این برگزیده نگاه خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع آنقدر بلند بود که

کہ نظر گریان را دیدنش دل از دست می رهو و حضور عالی حضرت الہی و مولای شعی و معاملہ و یاد  
 کہ آن مقدمہ بحیث یاران طریق را جامعہ سواران با خود ہمراہ می برند بادشاہ ملک معنی حضرت  
 الہی و مولای امتناع از ان نمودند کہ با این جماعہ رفاعت مکن اما آن رہبر و سبک سیر الہی آورد  
 کہ مرا رفتن و رسیدن حضرت با کرامت سکوت و وزیدند و او بارہا تھا خود راہ گرفت چون بارہا شدہ حضرت  
 با عظمت قبل از آنکہ خبری بجمع ہایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند کہ حیدرخان بخوابید  
 ازین جہان خوابد رفت کہ شب این واردات گذشتہ است و یہ نبود کہ خبر انتقال آن مسافر ملک  
 رسید حضرت الہی و مولای را وقوع این واقعہ گران آمد و رنج مفارقتش و امن خاطر کشی چنانکہ خود  
 بر نفس نفیس جنازہ اش را مشایعت فرمودند و برین میان ہنشی سراج الدین لکنوی شکیکا صدر دیو  
 کہ سوار میرفتند جنازہ را دیدہ از پالکی فرود آمدند و گفتند کہ با این جنازہ جبروتی غریب است و ہمراہ  
 شدہ چون بر حضور الہی نظر افتاد عرض داشت کہ این جنازہ را دیدم بہشتی برین زد و بخود از مرکب  
 فرود آمدم رنجا شد کہ این جنازہ حیدر خاست و برین کر بلا پیش سپردند بعد چند روز تشریف اہل  
 حضرت مولانا عبید اللہ قدس سرہ الغریزہ کہ خلیفہ جناب مستطاب شاہ نیاز احمد قدس سرہ الغریزہ  
 و بہتر خانقاہ شریف حضرت شاہ نیاز سبب نیاز بودند از حسن اتفاق وار و اکبر آباد شدہ و بہر بارت  
 حضرت سیدنا امیر العلما رحمۃ اللہ علیہ حاضر آستانہ دولت گشتند ساعتی ودان مقام راحت بخش  
 چشم بستہ گذرانیدند چون افاقہ دست و دست کرد ملا دست برداشتہ بہ شیخ منصب علی و سید علی  
 خواص حضرت الہی فرمودند این طرف زیارت کیست کہ کشش تمام دارو ایشان برگزاروند کہ خبر  
 آلاسیکہ از یاران ما درین طرف خفتہ است حیدر خان نام داشت حضرت مولانا فرمودند کہ بر خیزید  
 این کشش ہم اودار پس برخاستند و بر قبر فاتحہ خواندند و نشستند بعد از ان فرمودند کہ این شخص را  
 عجیب آتش عشق است کہ شعلہ اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت از ان مقام نمود  
 تمہین بلین در حق آن سوخته آتش محبت ب حضرت الہی و مولای فرمودند مخفی مباد کہ این حضرت  
 مولانا عبید اللہ قدس سرہ همان ہستند کہ جناب شاہ نیاز قدس سرہ الغریزہ وقتی فرمودہ  
 کہ عبید اللہ اگر تو فقیر باشی فقیر نباشم اینست انچہ از یاران خاص ثقات مسموع شد و این روایت  
 از یاران خاص حاضر وقت کہوش رسید کہ وقت وفات این بگاہ عمدا کیفیت سرت علیہ  
 بعد از ان کہ تعیین رہا کردہ انزلیم رہب او عیان بود و رنج کہ من اورا ندیدم کہین برادرش حیدر خان  
 مشہور کہ برادر طریقت با سنینہ کرم صاحب کیفیت است یادگار و باقی است۔

شهباز بهرامی عشق غفاسی قاف توحید واقعت روز طریقت شهاب امر حقیقت سرآمد یاران طریقی  
 مونس طالبان صاحب توفیق مصدر عنایات حضرت الهی منبع معرفت و آگاهی ستوده یار و غیار  
 شیخ مذهب علی مختار مولدش قصبه یوسف پور در ضلع خانی پور رومندان ست تعلق معاش و معیشت  
 آب و دانه اش در بلده اکبر آباد مسکن ساخت بعد از آنکه در شش ماهی اراوت بحضرت الهی آورد  
 و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد و رخت اقامت در خانقاه انداخته از سر تا پای عشق و محبت بود  
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الهی پیوستگی نمود و میداشت و در اطاعت و در محلول و قیقه از وقت اتق  
 فروغی گذاشت لاجرم حضرت با عظمت الهی مولای انظر شفقت و بهیت در حق نشان بدرجه غایت بود  
 و تفکیک لطف باطن خویش میکرد حضرت الهی بلفظ شیخ ضعیف علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتمند  
 و قیو لیت که در ذات آن گزیده صفات مجتمع بود و اندازد اش نتوان کرد و از زندگان و رگه طالبان  
 مقام خانقاه و در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتیم که کیفیت عشق و توحید و در برابر شای  
 همانا این خاصه همین عزیز بود و یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که ملو از مردم خام و شمعون از  
 پیسته و خام می شد توانان را و فوایش که دندی سه سه و آنکه دم زخم من ز کمال کبر یابی که سودا  
 حق ندیدم بوجودی قبائی و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین غنی این بیت بود  
 با آنکه یاران طریقی و گاهی خود حضور پر نور فرمودندی که در چنین مجالس عام نیاید غایب و خام و شمعون  
 همچو ابیات را ملاحظه دارند اما آن سرشار بوده توحید در وقت خود بی اختیار بودی و در ابیات  
 عاشقانه و اشعار محبت خیز شورش و دلوله بدرجه اقصی میرسد چنانکه در کیفیت خدمت او در مجلس  
 سماع مولانا بدر الحسن برین بیت سه آباد ساخت و در تودیرانه دلم تعمیر کرد عشق بناسه خراب و  
 گذشت در طبقه یاران طریقی مثل او سماع دوست کمتر بود و دیگر که را در وجه نوبت نقص برایش  
 کم رسیدی و از نیست که اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می گشت همین که احدی را حال ارشاد  
 در دم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردد و یا آنکه سخنی از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود شنید  
 تعمیر و رویدامی شد و نوره ناسه جگر شکافت و سرزد در آن زمان که حضور الهی قیاس سرور و شفقت  
 ابرام بود و در جماعت خانه که مجلس گاه بالاسی چهیت بود و که کلمان او را گفتندی بهر شبی که مجلس  
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت ده می کشید از شورش این عزیز و لها و یاران هم صغیرش خود را  
 از چشم و قرار از دل همسایگان و باشندگان میوه کمره میگرفت چون حضور و نزلت او و از آنرا  
 همه بود و یاران دیگر بدو توسل کردند و او پیرا درانه شریک رنج و رامت و ستاده سفارش و اباحت

مرام یاران شتی از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در ولش جا گرفته بود بی شائبہ ریب و تردید فانی است  
اورا حاصل بود و کار سجدی رسیدہ کہ غالب اوقات ہر کار را در راہ پیچور و مردم از یاد و اغیار خدمت اورا  
حضور الہی بنداشتہ تعظیم و ادب بجا آوردندی ہمانا امیر خسرو و عہد خود بود ہر گاہ کہ طریق سلوک بقدم ریا  
طی نمود از پیشگاہ حضرت الہی شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شد و بقیام غازیچہ و زینیاکی  
وطن مالوف او بود و ماور شد و خدمت ارزانی داشت بسی از خلایق آن دیار دست پر بیعت او را و بد  
و سلسلہ خاندان حضرت الہی جاری شد و ثمرہ اینہ کار و بار آن یافت کہ عاقبتہ الامر دران خواج  
محمود اقدس ملقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روزی حضرت الہی و بعضا  
دیدند کہ شیخ منصب علی بلباس شامانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را انان واقف خبر داد  
فرمودند کہ خیر باد چنان می نماید کہ شیخ منصب علی از اینجا بدو و شدند روز دوم از غازیچہ پور نوشتہ آمد  
کہ شیخ مہدوف متوجہ عالم معنی شدند حضرت الہی و مولائی را با جماع آن رنج عظیم روی داد و دیار ان  
طریق را ملالت تمام دامن گرفت۔ در ان ایام فرمائی کہ بنام من را قمر حروف از جانب حضور الہی و  
و مولائی قدس سرہ و در یافت عبارت شعرا و واقعات ان نقل می شود و چون ہذا۔ خط شیخ  
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پر گنہ محمد آباوسے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ  
ہفتہ ہم ماہ جمادی الاخری روز چہار شنبہ بعد نماز ظہر ۹ بجہ ہجری مسافر ملک معنی ہوسے اور لکھا تھا  
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور انہر ایک حال عجیب و غریب  
دار تھا اور عجیب کیفیت پیدا تھی اور آٹا۔ قبولیت اس قدر نمایان تھی کہ دیکھنے والوں کو تمنا تھی کہ  
ایسی موت ہو کہ منصب ہوا و بہت کچھ لکھا تھا میں مختصر کرتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا  
فرار حضرت سلطان المشائخ اکبر آباد میں ہوا اور میں حاضر ہوں کچھ دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہو  
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوئے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عیادت  
اور کرم سے مجھ کو صحت کلی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑوں گا اور میں رہوں گا اور خیر باد  
دیکھا غرض کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش بیگئے چن غریزاسی طرح سفر گئے میں فقط  
بے لطف زندہ ہوں اور آگے رنج مفارقت میں پرالغزہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی۔ از حلیفہ  
علامہ عبدالقادر الدن زادی یار طریق منقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی شیخ صادق علی  
نیل گڑھ میٹسری کہ ہر دو نسبت مصاہرت با مولوی احمد حسین تحصیلدار غوجوی داشتند و اہر مقام  
آگرہ وہاں شیخ منصب علی تھے ان ہر دو قاضی مروسی طالب علم و مقلد مولوی محمد اسماعیل کہ

در عهد خود شهرت تمام و مخالفت طبقه صوفیه داشت و از باطن بے بهره و سکر وجد و سماع بود و در این  
 قوال بچہ از در و دربار وقت بدست شیخ اورا گفت کہ امروز برادر من را کہ اشارت بقاضی بود از اینجا فرج  
 است و بخود گردان قاضی گفت کہ این چہ چیز و اگر صاحب کمالی تو جہ بر گمار بجای نیست شیخ  
 با کمال فرمود کہ امروز شما این گویند دست خوابا کردیم کہ آن قوال بچہ سرودن آغاز سنا و  
 قاضی را سماع در گرفت و اقتدر و جہ بر سر پایش غلبہ نمود کہ قاضی از خود رفت و سر از پانمی سخت  
 انگاہ قاضی اعتراف آورد کہ آری معنی اصل دارد و حق بجانب اوست انتہی خدمت شیخ  
 بار اقم حروف لطیف بسیار داشت تمام ہر شبہ کہ از عدالت حدیث فرماتے بخط مستقیم و مسکن این  
 مسکین در راجہ منظمی تشریف بردی و از اینجا بے برد و بخود حضرت اللہی قدس اند سرہ شرف  
 قدیموس حاصل نمودند کہ شبہ در خانقاہ بغلغ بال می گذشت بامادش را اقم باز مقام خود  
 باز می آمد و خدمت شیخ میبام خود می پرداخت و در از زمان کہ را اقم بحروف قیام راجہ منظم  
 داشت بار خدمت شیخ بایاران دیگر قدم رنجہ میکرد و قوالان شاہ گنج حسب توارہ حاضر فرمود  
 مجلس سماع ترتیب می یافت و کیفیت و جہ بایاران را غایت نمود تا آنکہ دلہا از سماع غایت  
 نمی آسودند آن عیش صافی و محبت بایاران موافق برگزاند دل نرفتمہ است و نخواہد رفت  
 سباق میدان ارادت سباح و ریاسی ریافت سرست حقیق مقام بر نشین مقام بقا حضرت  
 سید ترا بعلی اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالی و عن حقوان شباب با سید امیر علی شاہ مرحوم را بطلم  
 موافقت داشت و رسیدن بکنار دوسہ و شصت ہجری بحلقہ ارادت حضرت اللہی قدس اللہ بر و را در آن  
 باز دیگر از حضور می تقاعد نکرد و نماز شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول مانا بطلعت شب  
 تیرہ و نوار و بارش ابرمدار و شدت گرما و مدت سرمایہ یکے را بہرین این ملازم در گاہ نبود  
 از شام تا نیم شب خطہ از غایت نیا سوسہ چون بخی نشدیدہ و بہرہ از علم موسیقی داشت  
 گاہ گاہ حضرت اللہی قدس سرہ را بگفتن ابیات وقت خوش نمودے حضرت با عظمت الکمال است  
 و نظر شفقت بود و اعتماد تمام برو میداشتند و ہموارہ در سفر و حضر رفیق طریق بودہ با بھلہ را بایان  
 طریق بار ناظر بہ تربیت مورد عتاب حضرت بکرامت می شدہ اند لیکن خدمت سید را کمتر  
 درین حالت مبتلا یا اتم از نیست کہ خدمت سید صاحب کشف و شہود و مالک بہت و کثرت و کمال  
 از ابتدا تا انتہا پیچگاہ از خدمت شان قولہ و فعلہ خلاف معنی حضور پر نور بوقوع نیامد  
 و مدام عمل برین قول نمودے اگر شہ روز را گوید شب است این بہ باید گفت اینک ہ و پروردگار

خوشبخت منہ سعادت نبروہ کہ قبلہ ہمت اور خدا سے سوال باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود  
 لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بحضور حضرت الہی لاجو گشتی یاران خدمت  
 سیدی را نیز خواستند کہ با ایشان شریک باشد اما آن دلدادہ رضا و مولیٰ ازان برکنار بود  
 و اگر کسی و ران استبداد و کرم خدمت سیدی گشتی کہ (مابین میان کی زبان ہون) از انجا کہ سید  
 موصوف در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا سیدی حضور پر نور سخت لرزان و خائف بودہ است  
 بار بار ان تقریب کہ براسہ سپارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بودہ انجا از حضور پر نور  
 حرف رد یا قبول شنودی ہمون را تا نیک کردی و ہنرمندان حضرت یار گشتی آنوقت دل یاران  
 سفارش اندیش ہم برآمدہ و غیہ از آنکہ در صورت آن سید صاحب نظر گشتہ چارہ دیگر نبود چون  
 راست می شد بکنان انصاف دادہ سید موصوف را سفید و ہمہ اشتند ہمین سید عزیز و لہاست کہ  
 ہر گاہ کسی در خواہ انجام مرام و رواے حاجت می نمود و حضرت الہی و مولائی اورا موریہ ہمت  
 میفرمودند بچکس المحرم باب گاہ و رفیق گاہ و یگاہ چہ و در سفود چہ و حضرت سیدی در حضرت الہی  
 ندیدہ ام شب اگر کسی ابا زخاص و حضور پر نور بودہ ہمین قبول برگزیدہ است و در سماع گاہی  
 نیافتہ کہ سیدی را غیر از کیفیت وصل و فقہ و مسرت باشد تا نا کہ مقامی خاص عطا شدہ است  
 و با آنکہ اتمی بہت است اما بیات پاری زبان را چو دانند گان فہم میکنند روزی بحضور پر نور  
 مظاہرہ خود گذار و ہم کہ سید ما را مگر علم و ہیست فرمودند کہ خیر عزالت استماع ملکہ فہم دادہ است  
 از وسعت اخلاق احدی راندیدم کہ از سیدی رنجوختہ باشد بجا از آنکہ حضرت الہی تعیین تا  
 فرمودند و در بساط قرب الہی بیا سوئند تقریب عوس تشریف از چہلم واریافت را فہم حروف نیز  
 حاضر شدیم دیدم کہ سید مجور را بحجب حالتی رومی دادہ بود کہ در بیان راست نیاید و تا این ہم  
 ہر زمان طریق ثابت قیم یافتہ کہ شاگاہ حاضر خاتقاہ و بعد بر خاست جانب شاہزادہ مراد علی  
 و دیدہ سلبہ ابتدا تعالے معاودت بجانہ میکنند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صحبت  
 و نور دیدہ وجود و فیست ایشان غنیمت ست واقف حروف را اگر دلا ویزی در اگرہ است با حقہ

سید موصوف است اللہ تعالیٰ برکت و عظم شرفش فرماید

مستغرق میشود بستمک وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات بیہل طیب و لہا حبیب  
 مقبول باب گاہ سبحانی مولانا سید بر حسن مولانی صورت مقدس او یاد از صحابہ کرام می داد و  
 سیرت پاکش فخریہ خاطر نامی کشادہ تہذیب اخلاق جاہلہ بود کہ بر قاتلش بریند و حسن آداب

تشریف آورد که بر سر پایش بنیدند و تصدیق مویان مولیش از مضامین گفتار حضرت جدامحمدش خلیفه  
 حضرت سید حسن رسول خدا و مایه بود و نخستین در حلقه ارادت مولانا عبد الوالی کشوری صاحب خانان  
 حضرت شیخ عبدالزاقی قزوینی بانهوی در آمدند چون تعلق صدر دیوانی بنصب سلسله آبی درگاه  
 این ائمه است بر روی یکایک حضرت الهی و مولانی مرادوست می نمود از سید تقی علی موسی سرافندی و علی آتش  
 که روزی در آناراد مجلس پاکت گنجینه طاری شد و مولانا را بران آورد که التماس بعیت بحضرت  
 یا خدا شد که در وادایت یکایک نیست که در آنرا در ویدای شادت بایران است و در دیوان  
 حضرت الهی و مولانی قدس سرایانست که کجاست بعیت چون امر مولانا را از کفایت تشریف بعیت  
 نمودند و آنچه از ملقبین بود و یکایک که در آنرا در خانقاه با جماعت بایران طریق شغوب  
 در زیارت و حق مولانا قول سید تیرا لیسند که اندک است که مولانا بنیات پاکیزه صورت و  
 یکایک میرت فرشته صلاحت صاحب علم و عقل و خوش عقیده است بودند و حضرت الهی قدس سرایانست  
 هم شرف و عنایت اتم پذیرد و حال شمان داشتند در هنگامی که حاکم فوجداری مراد آبادی شد  
 یکبار در دو صد و شصت و شصت پیری مولانا را با دیگر اعمال و کلا در است صدر ما خود کرد و مراد آبادی  
 بر و قبل از و انگلی مولانا بنیادست حضور پر نور قدس سرایانست و از عزیز حاضر آمدند و دست بستاند و عرض کردند  
 که مراد آبادی بزند حضرت الهی نخته سکوت نموده فرمودند که بروید من باشم و بیست و نه نفر  
 مردم ما خود را نخواهند شد با بجز بعد تحقیقات آنهمه محسوس کنند با جماع این واقعه حضرت الهی  
 را بنیات طلال روی داد و در آن مقام بر آلام بگمان التماس بعیت بخدمت مولانا کردند اما  
 قبول نیافت بعد چند روز مولانا بار فقا از آن کوره ابتلا همچون زنا بپیر و ن آمدند و در آنرا بپیش  
 بای بدریارسید و آمدند و پیش از و حال حضور پر نور بنیان حال طرقة گویان راه عالم نمی  
 گرفتند رخصه الله تعالی عنه

سید یاسینی صاحب یادگامال محبتی انخواص بحر محبت غرقان به عقیده صاحب فقر و فاقه سالک  
 طریقی بقافان از سرچ و شادی سید امداد حسین شکوه آبادی ایدان طریقی شیعیه داشت اکثر حاضر  
 حضور پر نور شادی روزی بتصرف حضرت الهی قدس سرایانست و از سید تقی علی موسی سرافندی و علی آتش  
 تافت و توفیق بعیت حضرت مولانی دریافت سید زمانه در از تعلیم و تلقین از پیشگاه حضرت  
 با غلبت حاصل نمود بعد از آن دلو شوق و محبتش با جمیع تشریف رسانید و در آن مقام  
 پاک قدم میاید و ریاضت بیشتر چون از تصفیه و تزکیه پرداخت مراجهت تبارک نمود و بگاه

حضرت الهی قدس سره شرف حضور در یافت چنانکه وزیر برآمد بود که حضور پر نور سپید و صاف را  
 صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود و فرخ آباد شتافت و تعلق نوکری را فرمود و تعلق را  
 اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشت تا آنکه حضرت الهی را مرض موت لاحق شد  
 سید پاک را هم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدسوس غلبه کرد و با کبریا حاضر شد  
 شد چون حضرت الهی یافتند که مرض نشان بر پیشانی است بفرخ آباد رخصت نمود و در راه رسید به  
 حد گریه و زاری و دایه یافته فرخ آباد رسیده دو و اندوه روز قبل از وصال حضرت الهی و مولای  
 را همی ملک معنی شد مرضی الله تعالی عنه سید اعتریزد لاسه یاران بود و در اطلاق کرم و دوست  
 بهمانند داشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پر نور و یاران طریق را کرمی است و آستین  
 بر می چید از کار و بار بهشتیان نگه و عارند داشت کوی که برین بیت را قلم عمل می نمود  
 بهوش خدمت رند ان کن شریف است که این وسیله تکالیف جمله نجات است  
 مست باو و محبت غمور نشسته عقیدت محو صفای حضور الهی مورد نظر الهی مقدم می کرد  
 مولوی احمد حسین تحصیلدار گدگه گنبدی مدت چهل سال شد که تقریب تعلق نوکری قیام نگاره  
 می داشت و در مجلس حضرت الهی و مولای می نشست تا آنکه روزی توفیق یاب شد و در سبب  
 و او تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پر نور داشت پیوسته شرف حضور کسب می کرد  
 تا آنکه از کبریا و بمقام خواجه رخت اقامت افکند و منصب تحصیلدار می فائز شد حکایت باز آنکه  
 نشان شهر کبریا و باز یافت اسب پاوه شده سابق ذکر یافت و چون تحصیلدار نامدار است که در هنگام  
 بغاوت و حوال از منصب خود شده بعد چهل سال بران مقرر شد یکبار بنده گان حضور را تقریب  
 خانه خود بود و غبت تمام شیرینی داشت وقتی خدیو خان شیرینی پیش حضور پر نور نماده آمد چون  
 فائز خوانند همه اش بجای خود نگه داشت مردمان گفتند که مولانا این چه کردید شیرینی فائز  
 حق می بود گفتند ازین شیرینی پاره ندیم دیگر از بازار خرید کرد و تقسیم نمود و حاضرین را عجب آید  
 و از فرط عقیدت و محبتش معذور داشتند چون اجل می رسید بر و در عنوان خراسان  
 تعالی عنه خلیفه غلام عبدالقادر الهی می نویسد که تحصیلدار در کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 و عقیده نشان از ان پیدا شد که در خانه خلل آید و پدید آمد و تصرف حضرت الهی رفیع گردید چون در  
 و عقیده نشان از ان پیدا شد که در خانه خلل آید و پدید آمد و تصرف حضرت الهی رفیع گردید چون در  
 نفرمودند و کلاه رخصت است بر لفظ مبارک رفت و دست پیران فائز کوی که توفیق است و در

بزیارت و گاه حضرت دلی نمودند از تحصیلدار مشغول است که مراد در مجالس آن جناب است عاید قبول از  
 حصول سعیت همچنان کیفیت روی پیدا کرد که در باب سلوک و طریقت را و بمقام خود جبر پایی تحصیلدار است  
 بعد از آن که داخل سلسله شده اند و در آن زمان که حضرت الہی قدس سرہ العزیز بزیارت خواجہ طایب القادری  
 قدس سرہ العزیز غرمت دلی فرمودند در مقام خود چہ نانہ تحصیلدار نزول نمودند ہمدار جان خوشتر  
 کو تو ال بلند شہر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکٹری و شیخ رحیم الدین جمہدار و دیگر مہرم و اہل سلسلہ  
 گشتند انتہی را رقم حروف نیز مولوی احمد حسین را در اکبر آباد پنجا تقاہ شریف دیدہ است ادب و  
 اہلیت عقیدت و محبت او با حضور پر نور همچنان یافت کہ بایان نمی آید ہمیشہ کہ کردہ اندیدہ در اوقات  
 حاضر بود ہم کہ از پیشگاہ خدمت حضور پر نور نصرت گرفتہ روان شدند درین اثنا بابا بار و عقب بنی  
 و بابہر شیکہ از یاران اتجاہ میکردند کہ مرابا حضور پر نور خواہم کہ آوردہ باشید و سلب محاسن از بشرہ  
 آن محب صادق می نمود و حمد اللہ تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا ستغرق کرد و یکا دلدادہ محبت واسطہ المقصد عقیدت و اقامت بر سر  
 آگاہی مورد الطاف حضرت الہی بایہ عظم منشی محمد اعظم سلمہ قدس سرہ از قدیم یاران طریقت  
 در اکبر آباد و سلسلہ بواسطہ کیانی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بابہ در محاسن عالی یافتہ  
 در شہر اکبر آباد کہ حضور پر نور را گذر در بلند شہر سکین شان افتاد و شہر طافہ اندازی بجا آورد و در وقت آن  
 آمدند و ہمارہ در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضری اکبر آباد و وظیفہ شان بود چنانکہ در زمان ازیران  
 سلسلہ است ہنگام حضور و ناخر زمان کہ از باطن بر بی علی گڑھ و سپس تشریف آوردند از پنجا تقاہ  
 آن بایہ طریق متوجہ ہر شہر شدند و بار دوم مہمان آنورہ گشتند و در منہ المہر است کہ تعطیل سالانہ رسید  
 حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم بزیارت حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ از انانی دادند  
 و ادب و مناسک آن روضہ مقدسہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلمہ است تعالی فرستاد فرمودند  
 بعد از این دولت عظمی کہ اگر ہ حاضر شدہ منشی محمد خلیل فرزند سعید آن بایہ وفادار ایا کردہ  
 و فرمودند کہ اورا بحضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز سپردہ ایم اگر خدا تعالی خواست  
 از عمر و اقتدار تمتع خواہند یافت منشی محمد اعظم کہ این حکایت کردند میفرمایند کہ خود مرخص شدہ  
 بہر کثرت باز آمد و منشی محمد خلیل را بخدمت علیا و آنکہ کہ بعد حصول قدس و پس آمدند  
 چندتی اناکہ اکبر آباد بنشہر آمد کہ حضرت با عظمت متوجہ عالم معنی شدند و انانہ و اما الیہ را بعبود  
 گوہر در پاسہ نجابت پاؤگا رضانان ولایت جریہ کش جامہ سرمدی خلیفہ غلام عبدالقادر الہی را سپرد



که هر درج عقیدت اختری بر محبت نیست باو ذوق سرمد جواب شوق سرمد عنایات حضرت الهی جامع  
 رموز طریقت و آگاهی مقبول بارگاه صد شاه عنایت احمد سلاطین تعالی مولدش لوباوان فصیح  
 گوینده از مضامین صوبه و ده است عم برزگوارش شیخ امام بخش در آئین بابا و پیشه و کالت بهر دو  
 داشت و در سیه کمره مقیم بود بوجه و سبک در بارگاه حضرت الهی تربیت پیدا کرد و هفتاد و هفت سال  
 روزی از خواه بیعت کرد چون شیخ عمر بود بلفظ مبارک گفت که شما نسبت فقر ابرداشته اید و در  
 روزگار آزموده از ما چه دیدید اید که میل به بیعت دارید شیخ گفت که آری لیکن این نیت است و بیعت  
 و بیعت بیعت هیچ یک ندیده ام از نیست که بیعت میکنم خدمت حضور قدس سره باین سخن سار و خوش  
 و سست به بیعت داد و ملکین فرمود یا دوام که چون اجازت خواستید بزرگوار بود بیعت و سست  
 نماز آویندگان را و دو بار آمد چون نماز دیگر رسید بنابر پرداخت و در سجده جان بجان آفرین هر روز  
 راقم حروف دیده است صورت بزرگانه و وضع قدیمه داشت و ظلال عظمت این بزرگ مردی مشو  
 شاه عنایت احمد سلاطین تعالی تربیت می یافت و چون منیر الحسن بود و تعلیم ظاهری می برد  
 و درین میان با عم بزرگوار خود آمد رفت و خاتمه گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت که در بارگاه  
 بعد از بیعت عم خود مشرف به بیعت گشت حضرت مولانی را نظر خاص با او بود و بیعت از حضرت تعلیم  
 بکار آمد و در لوباوان خانه اش زیارت موی شریف است بنام آن موقع لوباوان درگاه  
 شهرت یافته حضرت الهی قدس سره الغزیز در سفر شرقی چندین سال او بوده اند و بیعت موی  
 فرموده و یککات موفور از زانی داشته اند و هم حضرت بابرکت او شان را اجازت بیعت بخشید  
 صاحب سجاده آن درگاه ذات حمیده صفات او شایسته و مرموز آن دیار بیکرکت انتقال یافته  
 کنند الله تعالی بمرطبه رساند و ترقی مراتب نصیب و زکاتش گرانند

سیاح جهانی شوق شهر و شهرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرضات امام دافقی  
 سوز و ساز حافظ می جان زنگار ساز سلاطین تعالی در غفوان شباب مشرب رندان و استخوان  
 طالعش بابر بود بر بنو فی خال بزرگوار شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولانی قدس سره الغزیز یافت  
 و در یک سال بقول خویش حفظ قرآن نموده تشریفین حفاظ بر قاست خود با نیت و راو اول شوق  
 سیلا و خوانی در و غش سیم پیایان طریق در خاتمه تشریف مشغول ذکر بود و ده و حافظ مامور  
 اکثر اوقات بلا و شرقی و غربی بنیابا به بیع الاول مفر که الی الان معمول و معتاد است لیکن  
 بهر جهت مناسب و احسان خوش از و اسب بمنت عطا شده و طرز خوانندگی سیلا و تشریف و رکش افکند

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شهید یاد گرفته خلقی و مجلس و هجوم آوردند بی و دلهای اسپرادی و شتی  
 چون حافظا خوش الحان و خواننده سینا و مصیبت چمن بود علی القلیه و آله و سلم مستحضر اول و دست  
 رفتی لا جرم مردم هر شهر و دیار رجوع آوردند و دست بیعت دادند حضرت اللمی قدس سره الغریز شکره  
 بودند عاقبت الامر چون دستهای برین برآمد یاران شفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت  
 ارزانی داشتند و یکبار مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و وجود و با وجود نوریت افزودند  
 از حافظا مار وایت است که بت سال ست مرا اجازت بیعت است و نیز در هزار مردم بکلیه بیعت  
 درآمد و نیز مرویت که یکبار اجازت رفتن بگور الیاد شد و قیام بخت و هفت روز را بمقام برین  
 گذشت مرا کفایت پیدا شد که در آن حالت بدان غایت خندیدم و گریستم که در مدت الهمی چاه خنده  
 و گریه کردم و تاثیر شغری بود هر که خندان و دید خندان شد و هر که گریان دید بگریه درآمد آشتی پنج  
 سال است که حضرت اللمی و مولای قدس سره الغریز توجه عالم معنی شدند اما سال حافظا موصوف را  
 شریک عوس شریف دیدم و بدیدار خجسته اش مسرت اندوخته بركت در عمرش باد  
 صاحب ایمان و یقین شش دین استین معتقد خاص و مقبول حضرت اللمی چه که شهادت  
 و آگاهی محو ضایع حضور شد و تا وسیع احمد علی خان بهادر اکبر آبادی و آتش الله  
 بمحبه و جفا و دنیا و یکدش بود و بیرون شهر مسکن داشت که نامزد و بائع فرزانه بود بعد از آنکه بشرف  
 اسلام و بیعت حضور قدس سره مشرف شد بهر خند اهل ملت قایم خودش خواندند و اجماع طبع  
 در کارش کردند از مجاهد مستقیم خود بزرگداشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پاسبان خود و فرزانه نشیگاه  
 حاضر فائز بودی و با همه شهریان رخصت یافته بنجازه معاودت نمودی با آنکه خند میل میمان  
 بعد مسافت بود حضرت اللمی قدس سره الغریز او وقت خوش می بود خطاب به اعمی علیخان بادی  
 فرمودندی و این خواه طلبت با بنیم شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودی حضرت مولای گاه گاه  
 بیت اخرون آن مقصود منش ما بقدم بایون افتخار می بخشیدند و در مقام بعضی از سیمیان  
 بریادت می آمدند و از هرودی سخن میراندند مردی از تاهن قناعت کیش و فاشعار بود و مصیبت  
 بارها در سماع خلا بر داشته و در عهد صحیح او را در یافتی غریز یاران بودند خوشنویس و میان شکره پیر  
 رحلت نمود غرضی الله تعالی عنه

والله اعلم بالصواب  
 و الله اعلم بالصواب  
 داشت بعضی از سیمیان و شکره پیر  
 داشت بعضی از سیمیان و شکره پیر

من غیر از کیفیت مسرت دیگر از و کمتر دیدیم هموار بایاران مشغول گردانده خدمت بندگان حضور قدس الله سره نصب العین اوفی آنچه مقبول بارگاه حضرت الهی قدس الله سره مراد بیدار او وقت خوشی برکت در عمر و قبولیتش روز افرون باد

محببتان پیوند شیخ غلام محی الدین علاقه بند اکبر آبادی مرید یکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت پخت چای و طعام خانقاه شریف تعلق با و داشت تیز و سلیقه در کار او نمودار بود حضرت الله قدس سره العزیز انظار التفات بر روزگارش بود پیوسته حاضر خدمت و شریک کار و بار خانقاه ماند سالی چند شد که او بن عالم فانی در گذشت غفر الله له

و شمار چند خواجیه یک شیخ محمد جعفر علاقه بند اکبر آبادی مرید حضرت با عظمت بود در و با وضع مرد متین گاه بودی که حضرت الهی قدس سره العزیز با او طبیعت فرمودندی او در هر جنبه خود را شریک مسرت لاجرم بایران طریق را نیز با او سرخوش بود وقتی بایران خانقاه گفتندش شیخ محمد جعفر با و چنان چای می پخت مگر خدا تعالی فرزندت نصیب کند و با او شریک گردند که بحضور پر نور اطلاع کنند آن بابت که خانقاه بکوی زمین این تقریب قرار یافت چه به سامان میبارد و چای بر سر معبود میخیزد بعضی از بایران این ماجرا بر من حضور پر نور رسانیدند و در آن شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائی یافت چای بایران بکوی جمع آمدند و در چای جاری شد. راقم این حروف شریک این صحبت بود و چون آن چای نوشیدن فراغ یافتند بگمان دست بد عابر داشتند که فرزند نصیب محمد جعفر شود و طاعت آن صحبت نتوانم که برگردم پس از یک رخصت شدند و خانه تار فند روز دیگر بوقت معهود بایران حاضر خدمت شدند حضرت الهی و مولای قدس الله سره به شیخ محمد جعفر غفر له فرمودند که شب در چای خانقاه چه تقریب بود و حالتی که بر شیخ محمد جعفر رفت و در میان راست نیاید بایران مجلس اگر چه پاک بود اما نفس در حینه شان نمی گنجید شیخ قهقهه میخندید و باز گفت و معذرتها خواست حضور پر نور شب معهود

حق تعالی آن غریز را بر ما نرزد

چاک اعتقاد نیک نهاد سپید زین علی ساکن اکبر آباد علاقه نشانی حضرت بابرکت را در خواب و بیدار اکثر ادم الدین که مرید صاحب عقیدت دارا و دست شرف حضور بی یافت و به سفارش مولوی اعیان سب خان داخل سلسله گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را در خفا فوت و یافت پیش طیب مراد دست می نمود بعد از آن شریک غسل و تدفین شد و عبادت و این ایام در شاف و دو مان سیاه دست مراد اهل رشادت صاحب دانش و تیز عقیده است و شمار محبت و غیر مقبول

بازگاه شریفان سید اکبر زمان اکبر آبادی سلمه الله تعالی در زمان غدر بعلات لغاوت و جزیره اندمان  
در آن زمان که زمانه انان بعد که میعاد معین سپری شد بوطن مالون بازگشت و بنی مست حضرت الله  
ندس سرور العزیز و پیوست پیوستی یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از آنجا که کار و بار  
تجارت در محاکمات شرقیه بحالت عیال طنی پیدا کرده بود اکثری از اوقات بآنجا میگذاشت و بعد از آن  
بپیشانی صاحب رشد و صلاح و الهامه استعجاب و فلاح موطن را و دست ولی سید عبدالعلی اکبر آبادی سلمه الله تعالی  
از ایام خودی بایر و نوگر فقه حضور می شد بعد از حاشی بملقه اراوت و آمد و حاضر بایش روزانه گردید  
در اکثری از اسفار بر کتاب سعادت مانده او از خوش و خیره موزون دار و بنابرین غلگه نیکو چه در سفر و چه در حضر  
بمحمود و بر نور سوزانند در جبهه قریب است بکفایت با عظمت داشت و همواره بنیست کمر بسته می بود در آن سال  
که حضرت العظمی و مولای قوس سرور العزیز تو به بسفر شرقی فرمودند این غنیز نیز همراه بود و بمقام هر دو سکه که  
بزرگان عالی مقام سکن این بزم گین را شرف افتخار بخشیدند غلامی روان آسامی گفت و حاضران را  
شما عظیم و میدادتی کلمه در آنوقت بحالش مان گشته میاد می آمد با و صفت قلت استعد او کلامم  
موزون گیری آرد و با جمیع این اوراق مانوس برده که اگر گفته من یافت و بر بیاضی با خود دارد و در  
و از آن محنت که کرد و یک استثنائی که از این نیست و در ایام سفر شرقی بمحمود بر تو فرستاد و هم شایع خطوط او  
منتظر شد و الا عیال العلی بایطریقیم بگو بار سکه و دیگر خواهی آمد و خدایش خوش دارد و پیش حضرت  
الکلی قوس سرور العزیز خود را نگاه سید است و بعد از آنکه حضرت با عظمت و در نمازخانه غریب و محال  
آسودند با طمش سمت ظهور یافت و اکنون در مجلس سماع کفایتش متجاوز است با جمیع این اوراق  
و بنیج احوال بایران از زمان سیدی میر تراب علی سلمه الله تعالی آنگاه شد و از میر محمد بی از قطعات و  
و توارینج خاتمه این کتاب مستطاب فرستاد و در این رخ و سعادت ترقی نموده

و آنرا پس بایران طریقت پس اندک کاروان دولت خدمت گذار جواب غیبی ابو الحسن بن محمد فرستاد  
غفر الله له و نو به سر آمد عیوب و حضرت دلی از علوم رسمی پر داشت و بجاک پاک اکبر آباد افتاد و مبدع این  
جنبش شیت ازل بود که بصورت تعلق بدست کار انگیزی برود که دو بشر امانت و بیعت طلالی  
حضرت با عظمت الکلی قوس سلمه الله العزیز و پیوست احمد بن علی و ملک در آن نفس کسب معاش میبرد  
و شبان در خدمت پیر و سنگیر خود میگذاشت و بعد از ده سال پیش پیرین نسق گذشت بعد از آن در میان  
ملک و دو سه پیر و اکنون بطنیه پیش و تعلق به نو کشور پیرین انفا باقی مانده رامی شمر می گویند  
که مرا بایلان طریق جز این نیستی که در سلاک این طائفه علیا منسلک است هم حضرت با عظمت الکلی

قدس سرہ العزیز در مظاہر و محال و عیان یک آیت الہی یونہی و کامل و نہایت حق و استوار طریقت  
 و ازینست کہ تربیت یافتگان این بارگاہ عالم پناہ صاحب احوال و مقامات بوده و بر تہدایت و انبساط  
 رسیده اند و شہادت آئینی انہو سوانح و آثار این تذکرہ پدید است اما ہر یک را نصیب و قسمتی از لست کہ دیگر  
 بان شرکت نیست و نہ انہم از یاران گذشتہ کہ بس ازین طائفہ سفر عالم مہی نموده و خلوت خانہ بقا از سیدانہ  
 چہ قدر معاملات ہامہ را را ناگفتہ با خود برودہ اند و انچہ اقبال از او موجود اند و ہم از ان کشیدہ اند  
 و فی الواقع لب باطلہا ان کشودن کشف عورات نمودن ست و ازینست کہ درین تذکرہ راقم  
 از ان چہ سکوہت بردان مانده اما ازین واقعہ نتوان تصور کرد کہ انچہ از احوال و معاملات و نجای  
 مذکور شد و راسی آن برینصہ شود نیامدہ باشد عاقلانہ کلی از یاران طریق کہ ہم دم و ہم منزل نہ  
 گوید کہ در انوقت کہ در ظل جاپون پرورش می یافتیم و بشوہا ہر فردہ و بردہ حالتی داشتیم کہ قبل از آنکہ یک  
 از دور و ایدیشا لش نجای طرم می گذشت و با آنکہ ریا قسمتی فریب بد شہی و در خواب بودم کہ این ست  
 از نشوہی ہوا ناامد و ہم برز باخم جباری شد و ذوق مراد گرفت کہ بیدارم و افتاد و تشک از دیدہ چو  
 میر و تا آنکہ چشم من باز شد و اثر ان ہنوز در دل باقی ست غرق عشقی ام کہ غرق ست اندرین  
 عشقہاے اولین و آخرین و دیگر یک روز می بیکان شیخ بندہ علی مختار کہ از یاران ممتاز بود و ہلکا  
 سماع در دادند و یاران طریق گرد آمدہ گویندہ این غزل سبقت سے لائے آس بت کو لہجہ کر کے  
 کفر توڑا خدا خدا کر کے ذوق غلبہ کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد نہ نگرست و بکشتی  
 رہی جب چین میں چلے جایا کر کے خوانندہ آن بیت برداشت و خط وافر و دیداد و دیگر ہشت ہشت  
 ماہ ربیع اول شش ماہ چوبی خواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردیدہ و از ان وقت  
 بطور ما و او ہر دو لگاشت و سجدہ ما بر زمین و سجدہ او بر عرش داشت و ذوق تمام مراد یافتہ بود  
 کہ چشم باز شد و این بیت یاد ماند و دستہ در خواب این مصراع بر زبان میرفت ذوق تھا انہا  
 میرا انہم تا آنکہ بیدار شدم و تشک ہمچنان از خیم جباری بود ع در آمد از کجا غافلگرد و دیگر شہ  
 خواب بودم بیرون شہر کہ جامی سپید از بالا فرو آمد معلق و آن ہزار شیر مر و شیرین و خوشبو بود  
 از انوشیدیم اند کہ از ان باقی بود کہ یکے از برادران خود حوالہ نمودم ہرگز آن ذائقہ نپوشا  
 نکندم و دیگر یکبارہ خود را بحر محترم کہ منظر یافتہ بصورت سجدہی دو و منہ آن مسجد نماز گزارا و دم  
 بحالت سجود آن فوق پیدا شد و دیگر یہ تمام امتیاز یافت و بار دیگر کہ در خواب حاضر جم کہ چشم بفرستادم  
 ہر طرف میرفتم و نظارہ میکردم چون بر لب زمزم آمدم خیرے دیدم کہ سچ گاہ نشیندہ بودم مرا یکبارہ

حضرت حاجی غفر الله له سوانست بود این قسمه بر خواندم اول تعالیق کرد که پنجاه است - دیگر یک ستمی بر جوار  
سوار که مغلطه سیدیم و از جوار فرو اندام چند قطعات مکتوب از طرف مادر و دیگر عزیزان آنجا یافتیم و  
خواندم از آنجا که آنچه یادماند بخفیه بر نو نوشته روان کرده تمجیدش که بقلم جباران آمده است -  
بسم الله الرحمن الرحیم دولت و این غلامی کناد خیریت نامه سید شورش و دارا است عظیم فیض و ان  
حضرت خداوند پادشاه و در آن حال آنچه بدین گذشته که شت زیان و قلم در میان آن شخص کاست  
اکنون آنچه بخاطر فقیر میسر شد مختصر میگویم که خواب شهادت و جمیع بعد زوال و ادائیست این عظیم و این  
واردات و صورت خواب در ظاهر منظر عالی و در وجه ظاهر است که اینچنین سعادت عظمی و عطیه کبریه  
نصیب هر کس نیست الا ماشاء الله تعالی و درین اخبار غیبی و اسرار لایبی است شما هم درین فکر کنید  
و من هم مختصر میگویم که مراد از کعبه دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و نشستن در آن مراد  
از مرتبه تکمیل و مراد از پیش شدن محالفت از ارباب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی  
حقیقت امکان و مراد ازین قول که از مفارقت شما هیچ ملائمت نیست بلکه نهایت خوش ستم که شما سفر کعبه  
کردید مبارکباد است یعنی مفارقت شما از مادر که اصل است چند روز بود اکنون که بکعبه یعنی بیت المقدس  
رسیدید مبارکباد و غرض که این مبارکباد و فقر است تمنیت از مادر که هست بنابر آنست از حق تعالی  
که اصل همه کائنات است و ظاهر این وعده است و اثنی عشرت است با جمل خود رسیدن او در آنجا  
راست آوردن است - دیگر شبی از شهادت عشره محرم محرم و خواب این لفظ بر زبان جاری شد که هیچ چیز نیست  
او بهت نفرت هر فلانی معجابه یعنی معاویه سے چیر تم زد که این نه افطاس است و نه گاهی لب است و نه  
اینچنین حرف گشته که ناگاه بر دلم نچینه که خواب امیر المومنین حضرت علی مرتضی بود و در کرم الله وجهه  
تعالی این قول بود چون بیدار شدم ازین معجابه جز این نه میدادتم که امیر معاویه از معجابه بودند و عشره  
شاه ولایت امیر المومنین علی مرتضی که مراد و وجه را نفرت کلی بوده است - دیگر یک ستمی بخواب دیدیم  
که بر لیت ز خانه پدید آمد و در قرآن دریا یافتیم که من و چند یاران و دیگر جماعت مشغول نماز هستیم و  
حضرت پرنور حضرت الهی قدس سره از خیر امامان جماعت هستند و شبی از شهادت در عالم رویا خود  
در یک باغی یافتیم که بغایت سرسبز و شاداب بود و من در میان آن باغ خرامان می رفتم و خود بودم آنچه بودم  
استی از آنم بر اینکه از یاران من بگرفت تعظیم و تمجید حضرت با شکست الهی قدس سره از خیر هر یکی صاحب  
و صاحب دولت بوده اند و آنچه از عصبیت و حقیقت باشد بلکه در واقع و حقیقت بوده است شبی در  
خدمت حضرت الهی قدس سره با جماعه یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک فیر

۸۴

ناگهان نعره بخود از من برآمد چنانکه تا بجای رسید که برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمة الله علیه را  
 که خود بودند چون مجلس برخواست بعضی خانها رفتند و من و دیگر بعضی به شیخ متحکم صحبت که دم بلی از سبها  
 گفت که درین صحبت خاص نعره بلند اند که سر و فرمودند که از منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار  
 است و سیایات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقه حاضران بوده اند بشی از خدمت حضرت العزیز  
 قدس سره العزیز نصرت یافته روان شدیم مولانا بدر کهن رحمة الله علیه فرمودند که بیایید تا شیخ منصب علی  
 را به بیستم شب زیارت رفته بود و مرا بدایت در حاضری بود و از زبانم به اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی شتر  
 هستند مولانا فرمودند که بل شیخ منصب علی مرشد خورشید هستند من از گفته خود و شپان شرم و بامو مولانا  
 شریک صحبت گردیدیم سرگروهی یاران او را سلم بود با همه رفیق و مدارا و در پیچ و شتر یک رنج و در خدمت  
 گردیدیم ضلع غازی پور با اطراف و حوالی آن پراوانه از صیت کمال اوست و مردم بسیار از نامه فیضش  
 بهره یاب گشته اند تعالی در رفعة القروس قریب جایی دهاد - بندگان حضور پر نور الهی را قدس سره العزیز  
 آنچه از التفات بذول این بکسته بود نیارم که دم از بیانش زخم یکم استعدادی و بی ریافتی نظر  
 برین بود که ادای شکرش از زبان ندارم حیث که آن صورت از نظر نهان شده و آن صحبت و محبت  
 از دست رفت آه از آن صحبت گدشته و یاران رفته که یک بعد دیگر به پیچ و دانه ها میروارید که شتر  
 نظامش از گم گشته باشند از بعد که جدا شدند و آن کاروان یا کاروان سالارین آشوبگاه کوس  
 رحلت زده بمنزل مقصود و مقام راحت بیاورند چون آنهم یاران همدم هم قدم حضرت با عالت الهی  
 بودند قدس سره العزیز هم ظن من است که در آن عالم بر مثلین عالم صحبت هم داشته مظلوظ بوده باشند  
 و بمناسبت روحانی وصول یک با دیگر میسر آمده شبی بعد از وصال حضرت الهی و مولانا  
 قدس سره العزیز در عالم رویا دیدم که سراب تمانی هست که مردم بنور حوالی آن گرد آمده اما احکام  
 در آن باریست من هیچ با اندرون رقم حضور پر نور و حضرات مخدیه را در صحن خانه جلوه افروز یافتم  
 همین که فرار رقم حضرت با عظمت قدس سره العزیز مرا بسینه خود آویختند شبنم قتی تمام که پدر را با پسر  
 چون از آن معانقه جدا شد م حضرات مخدیه سلامه الله تعالی در کنار هم گرفتند با همی و الفتی که ما و از  
 با فرزند بود چشم باز شد و خلق آن هنوز در دل دارم در خبرت که کما عیشون تموتون و کما تموتون  
 تبعثون صاحب ترجمه عوارف و فصل و هم آداب تقیبات نفس آوده که وقتی امیر المومنین علی  
 رضی الله عنه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلحقی صاحبک فمعه  
 قمیصک و قصر الملک و کل دون الشیخ و در شکوة المعایج باب ساقی حضرت ابی بکر و عمر

رفته اند و غما از صحیحین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فی دعوا الله لعم  
 وقدر وضع علی سریره اذ ارجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکب یقول یرحمک الله  
 انی لارجوان یجعلک الله مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول کنت و ابوبکر و عمر و فطمت و ابوبکر و عمر و انطلقت  
 و ابوبکر و عمر و فطمت و ابوبکر و عمر و فطمت و ابوبکر و عمر و فطمت فاذ اعطی  
 ابن ابی طالب متفق علیه - اکنون من خدایا را از قدیم باقی هستم که دیدارشان بر  
 غنیمت است و یادگار آن صحبت عزیزان خدا می نشان سلامت دارد و از لطف الهی که من نامش  
 حق و جلال میدارم که بعد از آنی ازین تعیین شرکاء صحبت در آن عالم شوم و مرا در حلقه یاران  
 من جادهند و دیده نادیده را از جمال با کمال حضرت الهی قدس الله روحه العزیز منور گردانند -  
 قال یخرجون و لعلکم انا عند ظن عبدی بی فلیطن بی ما یشاء - اینم من به  
 غایب رست که حضرت با عظمی الهی مولائی را رضی الله عنه و عنا با این علام الفات خاتون  
 و لطفها فرمودند بی و مراعات نامو و ندس یاد دارم که شبی از شبها ساعت ده صبح معهود بایان  
 از خدمت مرخص شدم و فتنه که از بالا فرود آمدیم خادم خاص از بالا آواز داد بازگشتم و مشرف  
 بنصوری شدم و باو نشستم فرمودند که نگریه این بیت را که گویند چه نیکو گفته است و آن این بود  
 ما نده ام از یار دور و نده ام - زین گفته تا نده ام شرمیده ام - آه آن بیت را اکنون بخوان  
 بوده ام حیف که هیچ یکی را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و مقامات نصیب نشد  
 و نه امر و نیک و فتره از بهر ایت و ارشاد پیش بامی بود فرامی چند که با خود دارم شبی از آن نقل  
 بسم الله الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب با و نامه خیر پیش خون پیرامون دست  
 گردانید الحمد لله علی ذلک و تعبیر مختصر می گویم - از آن بی که در راه بود بر سفینه نشستم  
 یعنی در کشتی بساحل رسیدم و از گرداب بلا نجات یافتم و از تفرقه بواسطه سفینه یعنی مرشد بمرتبه  
 جمع رسیدم و جمع مشاهده حق است بی خلق و باز از انبوابین طرف آدم یعنی بمقام جمع اجمع رسید  
 و جمع اجمع شود خلق است قائم بحق و این بقا با الله است این مقام را فرق بعد اجمع و فرق نه  
 و محو بعد الحو گویند ازین اعلی تر مقام کامل نیست و شراب خوردم یعنی بمقام جمع رسیدم  
 و از قیامگاه طیار برای رفتن بسکن مالوت خود شده ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت مستفید  
 تسبیح حق شده ام و آنوقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانی یا فتم یعنی از غنایت و هدایت پیر طریقت

از غم هستی و جوهر فارغ شدم و مملو شادمانی یافتیم یعنی کامیاب شدیم و هنگام رخصت نماز در مسجد گذاریم  
یعنی از دنیا بیا مان لبلاست بروم و شادمانه حق درین عالم نمودم و بزرگی و تبار بر سر من نهاد یعنی بزرگوار  
اجازت بدایت خلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر تیرگاتسج بدستار گذاشت یعنی اجازت بدایت  
بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمایان جان الله گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوندی  
بجا آر و ستیزه شو یعنی رجوع به تنزیه کن و خلق را بدایت نبوی حق نماید اینست مجمل پاکباز شیراز  
قدس سرور میفرمایند که اسی خوش آندم که خراب از می گلگون باشی و سیر زرو گنج بعد شصت  
قارون باشی و این سرست خندان است چنین می سراید که اسی خوش آندم که دست خود و باقی  
باشی و بچه همه شو که خلاص از غم مطلق باشی و شکر و منت ساقی ازل آنچه که در صحبت مانع بطن  
شما شده برای بدایت خلق کافی است بزرگه را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بزرگ  
حق بدایت کن عرض کرد که من خود را لائق بدایت نمی دانم حکم شد که بدایت از تو دعایت از ما  
از اینجا است که حضرت خواجه بها والدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخ را پیش از کمال  
اجازت بدایت دادند انسان تمام ذکر کار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود بیاچه  
نقصان بلکه این سعادت است عظمی و عطیة است کبری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
والله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شمارا اجازت بدایت داده ام و اکنون از غیب حکم  
تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصوری نرود و در مشغولی فتور و ماعینا الله الی یوم  
بسم الله الرحمن الرحیم شغل مرا تا یوم القادس سر نیز یاد خیرت نامه رسید خیل سرور گردانی خواب نشین  
خبر میدید از ترقی دارین شما و دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار که این کرامت بسبب شصت و  
تکدین من است و اطلاع حال ظاهر و باطن خود ناگزیر دانند و حال ما اینست که علاوه مصائب  
گاه بیماری شویم و گاه شغافای بایمیم بهر حال شکر گناریم که مرگداسه تو بودن ز سلطنت خوشتر  
که دل جو و جفا می تو و عو جابه من است و مگر بیخ اجل خیمه برکنم و رز و رسیدن از در دولت  
نه رسم و راه من است و از ان زمان که بران آستان نهادم و فراز مسند خویش یکم گاه من است  
نه از چرانی خود شکایت است و نه از پریشانی یاران حکایت است

باب هجتم و زبان الی نیست	در حضرت کریم تمنا چه حاجت
جام جهان نمانت ضمیر نیز دوست	اطلا را احتیاج خود اینجا چه حاجت
از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند	

بسم الله الرحمن الرحيم حافیت و جمیعت قرین حال فرخنده مال باد - خیریت نامه رسیده جلی مسرور گردید  
 اکبر الله علی از ملک خواب غریز و ایراد آتی ست که خبر میداد از ترقی دارین ۵ و دیدم خواب خوش که  
 بچشم پیاله بود تغییر رفت کار بد و دولت حواله بود + باید که از ذکر فاقل نداشتند که این دولتی است ای ۵  
 و منزلت است سرمدی و الله المستعان بیشتر افرخت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدهم ازین رنگ  
 خاطر جمع دارید که فقیر را از عالم خداوندی باز نبرد وجود و عدم که بای خبر داده اند و این تصدیق حضرت  
 سید عالم علی الله تعالی علیه و آله و آله و سلم است ۵

پُروسی گشتان مسکیده یار آیدیم

ما از ازل بخانه شما آمدیم

کریسمس فروش و سبیا نارا میم

وز قلاوت عدم می هستی نه جابم و

خود و کلام اسلام و دعای میر ساداته خصوصاً سید مرتضی علی بقدر شوق سلام و نیاز عرض میکنم  
بسم الله الرحمن الرحیم عنایت ازلی و هدایت لم یزل حال و خنده مال باور و دوام آگاه  
بر آن مستزاد و روضه نام خیریت آمد و باعث فریاد شاد و امنیها که دید احمد الله علی ذکات خوا  
که درین روزها و دید و نهایت خوب و مناسب حال و شغولی شماست و نزد فقیر این کمال عنایت و دید  
که از عالم خود او نایبش از انانی داشتند بانشاء بیع بیعت و معرفت التواست که حرفی خند

ساقی بیار بادو که ماه صیام فیت

درود قدح که موتم ناموش نام فیت

وقتی عزت یافت بیا تا قضا کنیم

عمر ہے کہ بی حضور صراحی جاہم فیت

مستمکن انجیانا که از آنهمه بخود

در عرض خیال که آمد که ام رفت

مرا و از دیدن کعبه و رسیدن بآن سوا که حصول سعادت و شرافت دارین دیدن هر و کامل است  
در رسیدن بجزرت آن مستفیض شدن از آن یا مشاهده حق است بصورت کعبه و آینه پشت رت  
از و حصول کتب

روزہ کیسو شروع کرو گے اور کب ختم کرو گے

ہی گنجائش بخوش آمدومی ماند

نوبت زہد فروشان گراں جان بگڑے

وقت شامی طرح یک روخ ان طرح

از جمیع محبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید مراد علی

بسم الله الرحمن الرحيم ازین سطر ایستد تعالی بعد و عا سے عافیت و این واضح بیا که خبر نیاید  
رسید سابق ازین آنچه که نفس الامر براسه تشکی تو شد ام نه یا و این چه نویسم لیکن چهار پنج

که وقت خود و فکر اینچنین امور متوجه حضرت خداوندی شدیم خود را بر کنار در پایه غلیم استاده یافتیم و آنوقت  
 که بر زمین متولی است و هر دو دست را بسوی آسمان گشاده امد و درخواست شفاعت میکنیم بفرست شیخ  
 و آخرین صلی الله علیه و آله و صحابه و علم که از آسمان دوست پیدا شد و هر دو دست مرا گرفتند و  
 ندیدم لیکن دانستم که این خداوندین است که دستگیر من شده است چون ازین واردات افروخته  
 حالی بر من طاری شد که خارج از بیان است و هر وقت که این غنایت و فضل خداوندیم یاد می آید  
 حال دیگر پیدا می شود اظهارش موقوف بر وقت است اینقدر بر سر است که ازینجا حال ما و ائمه و اهل بیت

### قیاس باید کرد و اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب باد - نهفته مبارک حضرت مولوی  
 معنوی و حضرت احمد جام و حضرت مغربی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و حضرت نظامی و  
 حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت شیخ حسن انصاری سنجر  
 و حضرت شیخ فخر الدین عراقی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت و بیان حقائق و معارف  
 ثنائی عظیم و مرتبه عالی داشتند و هر یکی در عهد دولت خود و گمانه عصر بود و کلام ایشان در دین و دنیای  
 و خوبی و کمال هر چه رسیده است که بیانش متجاوز از حد تقریر است و معنی آن چیز است که کمال است و آنست  
 که ظاهر آن معلوم است باشد و باطن بمعرفت حق پیراسته لیکن طریقیان هر یک علامه است و اکثر  
 در بعضی موافق یکدیگر مگر آنکه از پاکباز شیرازی در الفاظ و معانی رنگی دیگر دارد و این با حضرت ایشان را  
 لسان الغیب میگویند و من بدینجست اول برای شما چند اشعار بطریقه حضرت شیرازی نقل می آورم  
 و میخواهم که کلام شما اول بدین طریقیانیم بعد از آن باید از دیگر اکابر و اکنون بجا خلاصه اشعار  
 شما معلوم شد که بعضی اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدهند و انشاء الله تعالی بعد چند  
 در هر شهر شما و حضرت ایشان امتیاز خواهد ماند و امر آفتاب رسیده خواهد شد و غرض  
 یکساده یا زیاده از آن گذشته که می بینم ما و شما یکجا ایستاده ایم و شما خسار راست خود را بر خیار  
 راست من سبب مالیدید و آن خسار شما بر از موسی است مثل خطا نمودید و کمال حسن و خوبی این  
 اتفاقه بخاطر من رسید که طرف راست مقام روح است و آن مرتبه استقامت است و طرف چپ  
 مقام قلب و این مرتبه تلویح و قلب است و از موسی شریعتی نمودم حاصل آنیکه باطن شما از  
 مرتبه قلب و تلویح گذشته و مناسب بر روح من پیدا کرد و فیض یکدیگر زیاده ازین فکر نکردم  
 شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع و سبب و السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم خلاصہ سعیدان رشادت آئین وزیدہ رشیدان سعادت قرین ہمارا اللہ تعالیٰ  
 پور و دنامہ خیریت آموختہ سرت بر ششم حکایت استیاق القار سرت انما از تحریر افروزن است  
 و شکایت فراق از تقریر بیرون دل اگر کام روا از بر طوی گرد و دل بجز جلوہ قد تو شیک گرد و  
 اکنون بدر یافت رخصت روز تا شرم دن در دمن بت پر خند که کشایش بر عقدہ موقوف بر وقت  
 و ظهور ہر وقتی بارادہ جناب الہی لیکن تہنار دلی مقصد آنت کہ گوہر مراد از تجلیہ حضرت خداوند  
 زود تر بکنار انتظار آید۔ ہنگامے رایا و بیکم کہ باب معانی بر ما و شما مفتوح بودہ مضامین تازه  
 در آئینہ ظهور جلوہ می نمود لیکن فلک بایںہ نیامد آتا گیر دوش داد و کار بر ہم افتاد انشا اللہ تعالیٰ  
 و علیہ الاعتماد و التکلیان سن و ساقی ہم سازیم و بنیادش بر اندازیم خطایح منصب علی  
 و شیخ عنایت احمد نیز آمدہ بود ہر دو صاحبان را از من دعا نویسند و قبل از دوسہ روز  
 روانگی خود ہم خبر و ہند و السلام

عبارت بقلم خاص حضرت النبی و مولائی قدس سرہ طبری غفرلہ کہ بعد ملاحظہ واپس آمد۔  
 چون عرض کردم سے غوث اعظم مدد سے یا شہ جیلان مدد سے + شاہ شامان مدد سے مرشد پاکان  
 مدد سے، بخاطر ہم رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند و امتیاز بخشیدند کہ گویش  
 و تسلیم تقدیر سازیم و عرض کردم سے بر غیب کہ سلطان پسند ہنرست + سے غرض زدنیہ  
 عقبتی قبول حضرت تست + نہ تو غیر چہ باکست کہ پسند توام + مگر آفرین بر خوی استعداد و حسن ہمت  
 شما کہ گفت دین مرغی بر شما از زانی داشتند کہ زمین شما باین الفاظ تہریم شد کہ این مطاع نہایت  
 حسین است و دل مرا ایس عزیز سے فیض روح القدس را بازند و فرماید + و یگان ہم بکنند + آنچه  
 مسیحی سیکرہ بے غافلہ ریب عنایت مرشدان عظام مبدول حال شماست و این سخن از شما  
 کذب و ہدایت پاک ہر دو خواب شما بر تر تہ داریں دلالت دارند خاطر جمع باید۔  
 پیر یغان بگوش دلم اینج و شعور دیگر سے را کی صواب نیست کہ از می حذر کنیم + پس معنی بلند دارند  
 مرا از خود می برند این ہر دو شعرا و ادوات من است از زبان خود میدانم یا از زبان پاکباز شہیر  
 و زبان شمانیز زبان منست نوشتہ فرستند۔

حضرت با عظمت النبی را قدس سرہ العزیز رغبت تام جانب کلام ظہور من بود و قدر از حدش  
 میفرمودند چنانکہ در ان باب نقل مکتوب ایرادی باید۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم معنی و اشارت  
 از انی سلمہ اللہ تعالیٰ خیریت نامہ رسیدہ خطیہ سرور گردانیا گنہ مردم مشتاق تر شما ہستند و نظر اندازند

و تقاضای کنند و من شتاق نظم شمس درین صورت نظر التفات بهر دو جانب باید -  
بسم الله الرحمن الرحيم منظور نظر اهل نظر مقبول دل حق منظر سلمه الله القادر المقتدر  
و عا و حسن عاقبت و خیریت و نیا و آخرت از فقیر مطالع نمایند هنوز در انتظار جواب خطی که شعر  
احوال لشکر گویا بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد و جوابش نیز ای یونسایند از سیده مانعش بجز شادمانی  
مباد - چهارم و پنجم رجب الآخر با کبریا رسیدم و انوار التهنید نیز از گویا با کبریا رسید از  
مطالع آن بسیار سرور شدم معرف شما کلام شمس حسن ثانی یعنی حسن و بلوی حسن علی است  
صاحب فوائد الفوائد آن عزیز امید انهم و حسن قبول و لطفه سخن از عالم خداوندی نصیب شما  
کرده اند بیان حقائق و معارف که موجب ترقی مراتب طاهری و باطنی شماست از عالم  
حقیقه استحقاق مجذول حال شما باد عمر و از همان که شیفه کلام شما اند نظم و شعر شما نقل کرده  
و بهر آن موافق حوصله خود خوانند نوشت و در مطبع خواهند داد و انوار التهنید نیز بر آن نقل گرفته  
بسم الله الرحمن الرحيم مقدم سعیدان و مکرم شیدان سلمه الله الکریم المسان - بعد و عا  
خیریت و نیا و آخرت مطالع نمایند که رقیه عاقبت کام و اگر دید - روزی مجمع کثیر از بهر قسم مردمان  
بود و گوینده غزلها می گفت اگر چه جنس فقیر کم بها بود لیکن پسند خاطر تا قدر دانان  
سخن سخنان آنرا بسیار دیگر بخشید - منشی عمر و از خان که یکی از افسران محاکمه ریل شنبه بسبب  
عقیده خود آن غزلها را محبت از من گرفتند و موافق عقیده خود شریبان افزودند و در مطبع  
دادند و آن با چپا سه مطبوعه را جای تقسیم کردند و در شهر تار و تار نمودند چنانچه مولوی محمد  
صاحب خطی بنام فقیر فرستادند و قطعه در تعریف غزلها و یک تاریخ - نقل آن لفذاست  
درینجا نیز بعضی سخن سخنان نظم و شریبان می نویسند بعد حصول فرستاده خواهد شد و از بعضی شنیده  
که میگونی مولوی ابوالحسن صاحب شعر و نظم بر آن نوشته باشند و یقین داریم که نظم و شریبان وقت  
همه خواهد بود لهذا اطلاع میدهم که آن نیز موافق لیاقت خود شری بر آن نویسند و باید که گاه گاه  
غزل نیز نوشته باشند چنان نشود که آن مضمون غیبی که از غنایت لایبی ندین شما رسیده است از یاد  
و عیبت جان و دل سخن کلام تمام است و از اول تا آخر نهایت پسند خاطر فقیر شده و مقبول خاص عام  
گردیده هر که می نمود دل اختیار از زبان او می آید که این لسان الغیب است و کلام حافظ شیرازی -  
حق سبحانه و تعالی در دنیا و دین تجربه علی رساند آئین و باید که این قطعه و تاریخ ایشان نیز خود نقل کنند  
فرمان که شمس بنی بقیه و این امر خاص بود و در نقل آن بعد و بیست اکنون این اشعار خود قسم است که نمی یاید بخوا

حمد آن خلاق کبر را که ذاتش از ازل  
 نه ازلی زابتدای ذات او و از خبر  
 چه ازل استغفار انداخته و از ازل گم  
 هست ازل یک نقطه از گردش پرکار او  
 نقطه که گرد محیط گردش پرکار را  
 شد زمین سکنه زده در انتظار او زمین  
 سفلیان را در هوای دست آهنگ فلک  
 تو چه اندک کبر ذات پاکت بے نشان  
 اصطلاح است تزیین و ورا و ماورا  
 زانکه با مفهوم و معنی میرسد و را که عقل  
 بسط این اسرار پیچیده الهی چون کتم  
 عقل و ادراکست که عالم حکمت کشا  
 ذات برشته اصل باشد دیگر عرضش فروغ  
 هیچ ذاتی را از اعیانی که در عالم پرست  
 فلسفه حیوان ناطق خدا انسان گفته اند  
 فلسفی چون گفته ذات خویش شناسد که چیست  
 آنکه در صنعت نداند بافتن یک بویا  
 ماعرفنا کست قول سید ابرار یک  
 یعرفون مقصود و بایست دور تر از این بعدون  
 گفتند که از متغیبات یا رب حجاب و حجاب است  
 حجاب تو آورد تا که سحر سستی را بکوش  
 امتیاز آمد میان آنکه زبانی هوش است  
 گنبد نیلی فلک شد بر عهد از حرف کن  
 آسمان تاریک شد به چشمدی از اجتمه فروغ

هست بی شبیه و نمون هم در باب او بے بدل  
 نه اندر عقد از انتهایش گشته حل  
 چه اید عاشا که گشته اندر و آباد اصل  
 هست اندک سقطة از چرخ دوار عمل  
 سقطة چون دایره شود بر دور چرخ اندر عمل  
 آسمان منگشته اندر جستجویش گشته مثل  
 علویان بر لقایش چشم بر واد و حبل  
 تو کجائی و یک اسی قائم بذات و فی محل  
 ورنه ذات بیگون پاکت از پنجه میل  
 غیر مفهومی که استغاث داد و نه مثل  
 می برد از خود در این حق تو حیدت برل  
 لیک تحقیق آنکه اندر عالم قدرت عطل  
 اصل می باشد مقدم چون فروغش برطل  
 عقد کنه حقیقت را اندوه عقل حل  
 زمین معانی تر جانی بین چه خیر و خبر خلل  
 ذات خلاق جهان را کی بداند آن اصل  
 که مزد کو باشد اندر بافت و پیا عقل  
 من عرف بالنفس هم گفت ماعقل و دل  
 مان رجوع اندر تفاسیر که باشد بے منزل  
 شوق اجبت نمکند آن حجاب آن حجب  
 تافت خورشید شود زنده با عیان من عمل  
 خامسته شور بلی والوحدة الان ارتحل  
 غفل چون و چرا افتاده بر کوه وطل  
 شد زمین از ان سکون ادنی او تا میل

<p>بر نفاذ امر تو پیر بند و بنو ست را نہ حس          وز کمال قدرت طبع ہزاران معطل          یافت طوق لعنت از قمر تو شیطان و عمل          در دماغ فلسفہ آئینتے رنج خصل          سکر ت را تا ابد پر گندگی مثل جعل          آفتاب طالع احباب در برج حمل          شرک و طغیان را از اقرار بلی کردہ بدل          شرک را از سلطوت توحید تو مامن جہل          چون شدہ حتم الوہیت بذات در ازل          آخرین پیوست با اول چہ اید زین عطل          باز ہم انا الیہ راجعون نص اجل          بی تکلف بے ادب گشتند بے خود بے محل          بوالعجب اسرار شان پیدا ست خالی غفل          ذرہ ذرہ از نمودت مرتابان در بعل</p>	<p>ز امتثال امر تو بخشد سعادت مشترک          از رہ حکمت مزاج فصل دمی شد بد معرفت          داد آدم را ید لطف تو تشریف قبول          و رقابوب عارفان بخشیدہ روح شفا          مومن را از ازل و تازگی مانند گل          آخر منموس اعدا ہست و انہم دیہبوط          چون تقاضاے تعین شد موثر لاجرم          کفر را از صولت اسلام تو شد سید شوق          ختم شد بروی رسالت خاص از زمان          نقطہ اگر دشمن نمود و کرد پیداد اثرہ          کل شے راجع قوے مسلم در جہان          انکہ از ناز و مسرت بندگانت را رسید          آن رجبانی مہر اید این انا الحق میند          قطرہ قطرہ از نعم تو بجر عمان در کنار</p>
---	---

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت تسفیض	
رب انی فی اعطس لعلکم یبطل	
ملک الملک یعنی خداوند سہا	شہ الاموت و شہا سہا در اسے
تو مقدس تو منزہ ہمہ از چون و چرا	ملکا و کر تو کویم کہ تو پاک و خدا
نزد و من بچہ آن رہ کہ تو آن اہ نمائی	
در جنت کہ نشودہ شود از لطف بریم	دم و فرخ کہ شود و گرم و کند قصد بریم
نہ گلش جبین الی نہ نقش دیدہ بمویم	ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ در راہ تو کویم
ہمہ توحید تو کویم کہ بہ توحید نہ راستے	
نہ اثر شمس و قمر را کہ وہ طالع یاری	نہ قدر لالت و سیل را کہ کند کار برار
ہمہ محتاج تو ہستند تو جبار سی و بار	تو خداوند یعنی تو خداوند لیسار
تو خداوند زمین تو خداوند سہا	

ہمہ جو پائی ن دھت خود از ماہ بجا	ہمہ جو امان خود دخت در ویزہ دستان
تو بری از بہر علت کہ شد خلق بیا	تو زن دخت بگوئی تو خود دخت گوا
احد ابی زن و جیتی ملک کامروا کے	
ملکی خود نہ تراخت ضرورت تاجت	نہ بکین ملک ترا پید و فی سکہ بود
ہمہ اخلق تو کردی تو کنی با کہ سجا	نہ نیازت بولادت نہ بغز نہ تو حجا
تو طیل الجبروتی تو امیر الامرا کے	
گنیم سجد و ترسم کہ اگر تنگ گیری	نہ تو اشم کہ خلاصم بود از بند اسیر
مگر از لطف تو امید کہ عذر ہم پدید	تو کریمی تو جیمی تو سمیسی تو بصیر
آ تو مغزی تو ندے ملک لعرش بجا کے	
تو شہنشاہ معظم کہ تو خلاق جانی	ہمہ دان و نگیری ہمہ پنی دجانی
ہر لطفی ہمہ جودی ہمہ فضلی ہمہ شانی	ہمہ راعیب تو پوشی ہمہ رعیب دجانی
ہمہ راز رزق رسائی کہ تو با جود و عطائی	
تو قدیمی کہ سپکو و صبور حبلہ تراستی	نہ عرض ہ تو دار و نہ جواہر تملاشی
غنی از بود و نبود ہمہ غیر ستا شے	نبود خلق تو بودی نبود خلق تو باشی
نہ تو خیری نہ نشینی نہ تو کاسی نہ فزائے	
نہ بلندی کہ بکنہ تو رسد علم حقان	نہ قربی کہ بود لمس دراک تو شان
غرض آنی کہ تو بر عکس و منفی شد خائن	نہ سپر نہ کواکب بروچی نہ دقائن
نہ مقامی نہ منازل نہ نشینی نہ بیائے	
برون انقسم و دکائی برون انقض و طرائ	برون ارتکک و تماثل برون انقض و طرائ
برون از ہر چہ شاید عجیب مردم و ہا بری	بری از چون جانی بری از عجز و نیاز
بری از صورت رین بری از عیب خطائی	
احد ارہ تو اقم بسوی ذات تو برین	صد احد بشر نیست صفات تو شہدین
ہمہ جمیعہ برین قول شانی کہ تو فردا	بری از نور و نطق بر آہست مرد
بری از بیم و امید بری از رنج و بلا کے	
ملکا تا بیم از ہر دم خطائی کہ تو گیری	پذیر عذرین و جلوہ مدہان ندیری

تذکره

بکرم نام یک فریاد گم گریه نذر بر سر	تو عیلمی تو حکیمی تو خبری تو بهیچ
تو غایب ده فضل تو سه اوار خدا س	
بنو بیچ عدیل تو هم صاحب عد	بنو بیچ شریک تو و بیخوار عد
ستفزه بود جودی همه جودی همه	اندلس کشی عدلیس کفیل
لمن الملک تو بونی تو مراد ار خدا س	
همه کشنده روحان که در بر آری	نه نشان تو کسی یافت نه بر خیز س
توان گفت یک تو مخفی شده	توان و حدیث تو انش که تو در حدیث
توان شرح تو گفتن که تو در شرح نیاس	
ملک انش تمیل تو افروخته بود	ظالم ارض بکیر تو نذر و بهیچ
نول و جان چس و خفته تو در خفته	لب دندان ز نانی همه تو دیده تو گویند
مکر از آتش و فتن بودش زود بر ناس	

فی التوبه

در ان خلوت که عمر از وقت بود	حدیث غیر لایب آشنا بود	دوئی خاصیت حرف خلط بود	زیکائی کتاب ناز و ابود
لعل خوشین و زنا عصر	نه محتاج کتاب و او تا بود	تو کار و دنی پر و انشی پیش	نه در زنگارش منتها بود
سخن بیگفت باو لب زده	نه پیدا صوت و نه نه حدیث	کلام فیض اخو بود و شوا	مخاطب غیر خلوت کجا بود
نه وحدت کلام از باز و جوش	که پیر گای بدانش خود نما بود	تخی بر تخی ذات او داشت	تقابل گریخ بودش جیا بود
نه محبوبی جویشش ناز بر ناز	که خوبی را حشاش انتها بود	الذات و دایش موج و جوش	حرافت راضیا از خیرا بود
غنی از زنگش بوال رخطا	که حسن ساده اش بر لب بود	لهاکی اوقیاست و نه حدیث	که بر دیدار او چشم و قفا بود
نه بی چنی نظر بر جوی کرد	اگر غیر وجود او کجا بود	نبود و پوشش در لغا هدا	نمود آخ که رضره کجا بود
که وار دست خود آینه زار	که در چل صبا پیش و صفا بود	نبود آینه هم صورت و نور	بمانا یک شکل را ضیا بود
چو شد عرض امانت تمنا	هم آینه پذیرفت و نه را بود	بهر وقت ناز که وید داشت	که بیرون از در اعلی عیا بود
خوش افتادش بر آینه تماشا	که هم خود بود و هم از وی را بود	دید و دید که هم صورت و نور	نبود بود اگر ناز و حیا بود
بدون آرزو خلوت خانه چس	که چشم آینه را از زبیر را بود	بهر حاشا که از جلوه نظر کرد	نمود آینه شورشی ز نازا بود
برفته از چشم عیان آینه	که همه علم را آن قضا بود	نه وحدت گفت این که گفت	که در وحدت ذات خود جیا بود
تعالی تمانه و شد اکبر	خفاکی بنده خفاکی خدا بود	چون دیا بکشت لبر او دور	نه بهر خفاست شورشی بود

این را زار و منظر خاص	همان آینه بود و خوش لقابو	شده و چشم او چون نورین	مگر ظلمات را آب بقابو
الاسی چشم پیا نور خویین	که آن درخت و گل از تو جابو	حیات و کار و بار است از تو	گرش نشا ختمی عین غمی بود
همین خویان کن خوابت کز آ	هر شکری را دکن گر قضا بود	مباش اعمی که سستی عین غفل	مزن که سستی پرده و خفا بود
ترا نزد یک ترا بگو و گزینت	تو باشی دور از تو کی رود	تو دانی خوشترین احد قدا	که دارد پرده و نورش را بود
احد هست و درش است	ز یک شمع می سوزد خفا بود	جای خاسته از خفاش باد	که فی و رفقه او غیر با بود
تعیین مدبر باشد در مراب	کز و یک باشد اما خود قضا	و اثر توانین تحقیق تمثیل	کز نیانی یکی عقده کشا بود
وجود اصل تمام می نمانست	عدم باشد تعیین کن بود	تعیین بر کجایی حدیست	همی آنکه از تعیین خج و خدا بود
تعیین او جو و بر دم مدو کرد	و گزین خود تعیین در قضا بود	وجود بر کز عدم گرد و مست	رود که یک تعیین او جابو
سعدی می آید و گزیند تعیین	هر صورت وجود اندر قضا	تغیر در وجود آمدن بر گز	تو است و در جو گر چه قضا بود
خمر ز آکی دار که گاهی	پلاس بود یا بدر و جی بود	رسد تا علم تو است این	مقام لا تعیین آن فرا بود
حجاب اکبر است این علم جزو	که صاحب علم را رود قضا	برو علم تعیین است بردا	که نور است را اگر بود این
تراجم نور و دم حدی می است	سندار این خدایات آن بود	مگردان نور تا باقی قضا	اگر چه نور خود ظلمت زد بود
ز نور آن نور مقصود نیست	که هم از نور و ظلمت در بود	تا به نور و وحدت این آنرا	که خدایند صفات ماسو بود
تعیین آن توانی زود	زود می گزیند قضا بود	چون شکستی و تا را چار باشد	مغزل فرود و مطلب شفا بود
تصویر نیست تعیین حیات	و حکمت کاند در خون چرا بود	فراید و تصور غیر انفس	نه یار و کاروان با گن بود
تذکر غیر از محکم گزیند	اگر چه نفس او حل نشا بود	نه بی شکل گره افتاد در تو	که اظلمات ممد اختفا بود
و گزیند او از انفسی است	نه الا استفاد از حروف لا بود	مگر تاسید بنشد فیض حقین	که اثبات آمد و انفسی بود
تو خود خود و خود نشا میاید	که نفس غیر درج اثبات را بود	تو حاضر باش غیر نیاید	همین محبت و نیست خفا
حقیقت و آن شد معروض	نه نه ای که اثبات او عا	غزنی را که از وی و ربا	اگر چه از وی و جاست اثبات
نشناسی که نا که آید پیش	مگر آنکه که اثبات و ند بود	اگر گوی منم این عایت	بلی صامق ترا ز قول جابو
و گزیند او عا باشد چه است	خجل آنکس و عواش خفا بود	ز بری غصب حق گرد غدا	رسد دعوی اگر جانی جفا بود
تا به بیج و در دنیا جفا را	برای کار و دنیا جفا بود	حدیث است از نبی سخن جفا	ها و اصفروا که جابو
سینه اکبر محبوبا محکم را	که قنعت ضم کسیر جفا بود	شهادت می ای قنیا است	قد اشوین قنیا باب بقا بود
شهادت راه حق بر گزیند	که زنده است و از قنعت غدا	بقا خواهی فنا شود در حق	که حق قنعت و طیل رفا بود
و گزیند مسکنت ممنوع	درین بران نشا ثابت رفا	زین نشو که سعادت ارجا	حد و رفعت از تو گزیند رفا بود

نه من سر کشیدم در عجب	که حکم شاه درست که بود	ز طلعت ابود تانگی نور	یجبل در کت اهل هم معا بود
الا آمینه و اگو سر گذشت	که چون سستی چنانست با جاد	بجاکم کرده آن لیسف خوش	که رویش چشم اهل را ضیا بود
نبود راز دار و مخم خاص	چشمیت بر رخس بر خطه بود	چه صبرست اینکه درسی لقا	مگر حیرت پی و روت دو بود
سروشی شغولی سر و حد	پیاپی از پنه تو در مذا بود	بیا آئینه و مساز و برین	کجا بودی نه این بد وفا بود
گست از من اینم نمی غیر	مانا این نه مخواسه صفا بود	جد از تو بودم روزی شب	نه بای گرامت خطا بود
تو بودی هم من نبود	ز دیده نور که برگزید بود	من از بهر تو ام چون جان	ترا از غیر فرصت خود بجا بود
نبودی و ترا آورم غیب	ز من غیبت ترا برگزید بود	نه حساب بود از چشم غیبت	چشمیت بر رخ اختیار و ابود
نه من هم تو تویت من	چرا با سستی من این انا بود	برو در پیتم کم کن انا را	که حاجب درین تو این انا بود
حجابنا گشت اندیشه نایاب	که گر قلبش کنی رویش قفا بود	قفایش هم افق باشد عجب	از انم چون او فهمی انا بود
خود بی خلوت نیست من	که خود غیبت و بارش کم نماند	ز خود بود این شب پرده خویش	که بخود در حیرت من سا بود
مرا خواهی اگر خوشتر	که غیر خود مرا کم وفا بود	من استم کهستم آنچه استم	ترا چون سستی و صلت قفا بود
علیم به قیوم بصیرم	سمیع قادرم قهرم شاد بود	قدیم نیست حادث این راه	و چون کم که ممکن شاد بود
لطیف از قدر و کثرت	تقدس پرده ام عظمت زدا بود	میرس از من چون بچشم	مگوا من که فی دین چرا بود
احد هم شریک خود ام	سلامم مونسم نورم بد بود	بری ملکم آسین است	برون جاه من قید صفا بود
قضااست چیز که بخوم	قدر انداز من قضا بود	بیک خرم و عالم شد پدیدار	نه حرف من گشت شاد بود
بهشت از لطف من باشد	جهنم قهر صورت نما بود	جاست نه رامن منتهایم	ز من بهر بیانات انا بود
همه از من منت تقی غیر	همه محتاج و داتم اعنا بود	نم اصل به شمایا کونی	نم باقی و آن جمله قفا بود
وجودم را بهر ذات و	نظامش بر من نشان بود	سکون دارم خیر لیک و دنا	بهم صبیان و هم سا کون بود
نه جنبه بی و نایم بک	نی بی او هم سکون کوه نابود	بدان خبرده هر عالم خوشم	که دانش اندوزن و مانده بود
همه علم بود علم حجاب	حصولی مر حواش را نماند بود	تا اهل مرا فکر و تدبر	روان حکم جو جان را در انا بود
حکیم حکم ملک خودم	غیرم نشان من از کبر بود	حیات و موت عالم در کفین	نه مقام من شکر کرا بود
نفس آمینه اینست	نظر بر دار عرض عا بود	چگونه بسا انا ملکنا	عسارت که بخشید می مراد بود
توئی در هر دو عالم بر جبه	توئی ظاہر توئی باطن نماند بود	مجی و اسی ربی روئے	غفوری بر تو انا بود
رشد می منی ستایان	خفیل شل تو جز تو کجا بود	صغیر من جلم غم طلوم	عجولم تا جبه کاین بجا بود
بجواب نیستی سوده بودم	ز سرخ و راحت گیتی فراد بود	نیخ خبری بوجه شکر کوب	نایس بطاع زمین کبر انا بود

نیز بجز غم کشتن دشت	نیز پیشش جیت وقت	فرغ خاطر از نیت و برنج	قر و عرق از نیک لای بود
فلو رت غلغل و عالم افکند	که شور و شورش کمر حد بود	رمید از دیده ام رخ آفتاب	که چشم خنک از سرمه سنا بود
کنون بنیم و برین ابر هستی	که از چون و چرا صد جزا بود	کجا دور او قیام از وطن	که کن محرم و نه آشنا بود
ز دور و غم بچو آب آرام	خوشا وقتی که زین دم بود	نیارم دم زدن و درون	که آنگش شکایت دل با بود
دم گرم اگر سوز و دوا عالم	عجب سینه پر درد را بود	نخواهم از دل از آب و آتش	که ترسم گوش اغیار از قضا بود
درین عالم نه نیمم خرم خویش	که دیدم هرگز از غیر آشنا بود	الا صبح وطن کنش علم را	رخش شام غم زبان افسا بود

هر چند در قلابه خطا هر چه بشیون	بی چون و چیکو بی بی شبهه دل بشیون
حرفی من و لیری گویم اگر نگیرد	در حسن و بخلیری عشق زنده دهنده
تا دیده میربانی و بریده می نماست	بیشل و رخدائی بکتا و ذوق فوخته
نیرنگ تست خطا هر شتاب هر که دید کافر	تا بد چنین ساحری سحر و فوخته
موجود بی نشانی پیدا او هر نهان	هم صورت عیانی هم سر بر لبونه
خطا بر توئی و باطن هستی توئی و لکن	غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درون
بی رنگ و بی نگاری در صورت استکار	هم رنگ و هم نگاری لکن بیون چون

در شان او چه کوئی هر سو حسن چه پوئی	بیرون ز خود چه جوئی بنگر که تو بهوئی
-------------------------------------	--------------------------------------

فی المناجات

در دمار نیست و مان یا الی تنهیت	مانده ام در کار حیران یا الی تنهیت
ای خدا و جهان و منی بنیاد بیکسان	غرقه ام در بحر عصیان یا الی تنهیت
که سر حلت میرند هم توئی بطون	چون سفر نیست سامان یا الی تنهیت
نفس را هم میرند سلطان کسب و خد	الامان از نفس و شیطان یا الی تنهیت
انچه از طاعت نظر کرده باشم اندر	بود که نفس نهان یا الی تنهیت
بر سر بازار عجبی هر کسی دار و دوس	ما تهمید شیم و حیران یا الی تنهیت
تو که بی تو هر چه تو غنی تو قوی	من ز جرم خود پشیمان یا الی تنهیت
و لکن تو هستی و منم خدا یا عطا	تفرقه دار و پریشان یا الی تنهیت
تو قوه طاعت نماید چو آب زندگی	و ده طلبت ایموان یا الی تنهیت

تفرقه عادت فساد الهی طبیعت تو را  
 طفل چون باکر باشد عادتش بر حق  
 خود نمیمد یکبار تو از کرم و شوم  
 علمش بر آنچه باشد عین حکمت گفتار  
 گر مراد رخا خود زده نباشد وین عجب  
 آبرو دار کسی کو خانه خواهر رود  
 آب دارد گوهر غلطان در ناخشنود  
 غلط و صد بار غلط که مرا آید و نهد  
 اسی صدف را که که میسان بر آید قطره  
 گوهر من بود تو چشم روشن را غریز  
 کیت مراد و گمان را و شکیر ای دستگیر  
 مستمندم به بر و یا تو انتم یو طین  
 الم و شمس حقیقت فلک را ریز لقا  
 شبنم تر و انتم افتاده در خاک و جل  
 یک نظر فرمای شی شانه ملک جود  
 ثان سرش گردم بده خوش شمع شمس  
 قطره شبنم اگر که در دهنای آفتاب  
 اسی خوشا وقتی که بر خیزد و تو ازین  
 نیکوان خود یک باشند اسی کریم و اکرم  
 امین از دوزخ کن و فارغ ز خست و زیم  
 نعمتی خوشتر ز دیدارت نباشد در شب  
 باب فیضان حق مفتوح است و در دنیا  
 بنده ام من بنده درگاه تو ای بکمال

بر طبیعت باز گردان الهی تعفیف  
 طفل را از گرسد یا الهی تعفیف  
 این چه شکل گشت آسان یا الهی تعفیف  
 گنج حکمت برین آفتاب یا الهی تعفیف  
 چون شوم با خواجه حایر یا الهی تعفیف  
 آید ویم رفت پنهان یا الهی تعفیف  
 گوهرم به آید غلطان یا الهی تعفیف  
 گوهرم به روشن بگردان یا الهی تعفیف  
 چون چشم کیمت آبان یا الهی تعفیف  
 اشک شد بر خاک یا الهی تعفیف  
 یکسان را کیت پنهان یا الهی تعفیف  
 اسی تعفیف در دهنای الهی تعفیف  
 اکرم اسی مهر نشان یا الهی تعفیف  
 الغیات اسی مهر تابان یا الهی تعفیف  
 مانده ام سو تو نگران یا الهی تعفیف  
 تا کند خدیم بخویش آن یا الهی تعفیف  
 نشان او نیست نقصان یا الهی تعفیف  
 بعد عین تو بر گردان یا الهی تعفیف  
 مابدان حق عفوان یا الهی تعفیف  
 محو است خویش گردان یا الهی تعفیف  
 گر همه روح ست و روحان یا الهی تعفیف  
 هم صفات تست تابان یا الهی تعفیف  
 لطف و الطیف نشان یا الهی تعفیف

بجه نیازی ذات توا طاعت بانی نیاز  
 ما همه محتاج و ترسان یا الهی تعفیف

## فی الخطاب مع القلب

دل من چه حالت این که خوشین بیاید  
 بهر پای و هو می شای چکد از لب پشیمان  
 قدحی نرمی کشیدی که خوشین بیاید  
 نشود ز نشات کم مکت گزید ارتم  
 مرضی نه نیست خود که ترا مگر پری زود  
 تو که ز که جلیلی بن کعبه خلیله  
 تو بخانه شجر اخی ز فروع در فراس  
 سر راحت جهانی که تو سر حیم و جانے  
 غم دو جهان و شادای همه آتولی مبارک  
 منم از بیت مشوش ملک از من بر خوشی  
 غم غیر نه و خلوت دم فرست غنیمت  
 گره از چین و خاطر بکشای چو یار شاطر  
 بنغم بگوش گیری که بلویم از دلیرے  
 بهمان تو دوز با جی شب اراج را سرا جے  
 همه کار و بار انسان ز تو یافت ساز و ساز  
 ز معارف خزینہ ز حقایق و فیض  
 تو لطیف الهی تو مسند ہی کما ہی  
 بچنین صفات انور که بعالم برتر  
 ره عقل و دین زرقتی بی و ام و دگر فرتی  
 همه روز و شب شہوت همه شب بخوان عفت  
 گمست بهال دنیا ز نظر قناده عجبے  
 نه نمازنی سجودی نه قیام نه قعودے  
 نه خلوص در عبادت نه طاعت از لطافت  
 حدت ز نفس باید که بدست محبت بد

چه فسون میفست که مژده نمی کشای  
 همه شور خود پرستان که زود جی سرای  
 تو ز بخودی چه دیدی که بهوش ز نیای  
 چه بلابلست دریم که افاده را نشای  
 که گذشت علاج از حد نه بخوانش شفاے  
 تو سبیل سبیلے گری نه کمر بائے  
 چه شدت که سوز و آغی تو باین صفت چرا  
 تو دایت سرگرائی که امید گاه مای  
 تو معاش و هم معادی تو مر خجسته رای  
 بر نام از کشاکش که بکار من سرای  
 نفس نشین برات که تو خسته می خای  
 که نباشد از تو نادره درسم پیرای  
 چه بود اگر پذیر می سر تو که لب ز خای  
 تو چو شمع در زجاجی که دهنده ضیائی  
 تو مدبری جو لقمان تو حکمت آشنائی  
 که سنی زنت پیروز تو تافته صفای  
 تو نه فلسفی الهی برش نور کبر یای  
 چه جنون تراست ز سر چه شدت که در بکای  
 تو وزیر دمام فقی که زیر کی بجای  
 ز خداے باد شمرست که چه سخت بیجای  
 اسفل علیک آنا سزاوار چو تو جدائی  
 نه ترجمی نه جودی مگر امین از خدائی  
 چه تفاوت از تفاوت که و را تو نشای  
 تو خراب گشتی از حد و بدت خدا را پای

<p>بگذارد شرک عصیان که ترا از دست نقصان بقصد حق رضاده که برانچه کرد آن هم لکن خطر آب خندان بی بطریق نادان و گرت ز نفس دشمن بگذارد عطف این منکر به نفس بازو که خطاست برود او همزات نفس شیطان به غفلت و عصیان ز فریب نفس غافل شود تو هستی عاقل حذر از نمک اندا و بخدا پناه از و جو تو مرد نفس این که چگونه داور این لفت تو بود و دل ز رخس که بینی این ز خطاست مهره از عراق مهر برود عرقی که بر تو ریزد به جگر چه درد خیزد عجب و فتاده کلش عاقل با بی کل نظری با عدا الش که فعل و انفعالش و گرت قبول اینم نبود که گفتیم این دم عجب زوایت تو انهمی کفایت تو تو بکار و بار دنیا که دور و زده است و کم پا ز منافع و مفرت که رسد ترا بعبرت</p>	<p>برانچه هست فرمان که ترا بود رناسی قدم از حدش بدون نه تو منکر صفائی تو ز فتنه باش سرمان پس از آن که بر سر طلب عقل و سن و دی زنده نهائی سر و عقل با تو آگاه که داند نه و تنائی تو ز دین و عقل بستان طاعت و ریا تا آب و ست آن گل که گرفتاری بر نیائی که عده و ست و بر و بناید آشنائی بله خیر و عیب او چنین بکافم خود را کف ما پر یار اهل تدمر و خطائے می مهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر ز کفش نیا از دزد و دزد و دزد و دزد که عدوست نفس نابل هم از و عرض و آ بگمار که کمالش شمع اندر آس تو مقرب و جهم مقرب و دامن آس نکتم حمایت تو پس ازین که سلطان پسندی غبن خود را چه عاقبت رسد ز مسرت و ز حسرت همی گاهی و فزائی</p>
<p>نه نظر کنی بعضی که تراست خلد ما و ا چیز است ستای واکه نفوق می نمائی</p>	
<p>فی النعت اسی بادشاه پس جان خیل ما ملک و حشم ذات تو مظلالم حد پاکست از رنگ ج شمس حقیقت از علایق کده پر تو بدلا سلطان معنی را نظر افتاده بر اعیان منکر</p>	<p>بطی و شیرب سخت تو زیر گنیت ملک جم هستی تو نازش کند چند آنکه بر سایه عدم نور است عین و هم جد افوق مراتب یکیم خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بطلم</p>

<p>         دو لاک شور بی زالت افکنده دریا کوه است          آند که در نبط زمین بود آدم اندر طعن          و زینتی بجهت تناء کعبه چون صفت          دین توان توریدی بگرفت عالم و دنیا          تو پرده دار کبریا تو محرم راز خدا          مه پر تو خسار تو صبح آینه پر دار تو          صبح از لیل سحایی تو طوبی قد غنائی تو          ای سید خیر الورای شافع روز جزا          چون عمر خود کردیم تپاه اندر پناه کناره          تو جوهری عالم عوض تو مقصد در نه رفت          فرمود بجان الذی سری بعبده و غیره          شوق زیارت هست برونان قلوب مشتاق          لا خیر فی العمل اسی من الشیب استعمل          فقرست تاج بندگی شاهی کرانه بر سر          تو توئی اسی بهر از هستی خود بهر          یارب بدرگاه رسول این بدایم بایست          اذن شفاعت ده و رالی خندک یوم آید       </p>	<p>         نقش تو چون صورت پستیا مناجات          بودی نبی اولین ای بنیار نخست          مکه ز تو بیت الشرف ای تو مصباح حرم          تا از در کنز خفا بنماده بیرون قدم          قوسین و ادنی تراست چون بر صوم          زوے پیر از انوار تو شمع شمعان قدیم          لبهای شکر خای تو از خوشی تر خورده          بر جمال امین سکین که اگر بنگار پی زگر          که هم شبها از تو پناه می گفتم سلطان قدیم          فی الدین حیکل فقرض من لایالی قدیم          ترا کسیت مثل این نبی صلتوا علیه و سلم          بین بیکتگی نفسی و قد است یانغ ارم          ما ذاعدا الا لال بالیقینی کنت العزم          مر تبده راز بندگی بالا ازین تر نیستیم          گفت رانانی از کفر شناسی هستی از عدم          تا این گنگار فضل کرد و دیدش مشتم          از لطف و فضل خود مرا زوده یانغ       </p>
<p>         صلوات علیه و السلام بر آل و صحاب کرام          بر امتش خیر اقداس و الحمد لله الحکم       </p>	
<p>         خدا یا نقش دل کرد و محی الدین جیلانی          نه جیلانست نه ازنده از نامش که محی از          محی الدین جیلانی است جان بخش و بر یک          دل و دین ندیده جاوید شد از نام پاک          زهی مقبول حق زید لقب محبوب حق       </p>	<p>         حیات تازه می بخشد محی الدین جیلانی          دل مانده سرد محی الدین جیلانی          از انانیتش ز غیب زد محی الدین جیلانی          سر و گرد و دما باشد محی الدین جیلانی          شد از احیائی من محی الدین جیلانی       </p>

<p>اگر حُب خدا خواہی بخوان محبوب جانے حیات دل بود و حید اہل حقیقت را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب ربانے ظہور او ہدایت را مگر خاصہ تعین بود چراغ ابد او نبود مگر قطب عالم را ہلاک می کند در وجدانی ز استان تو گنگارم پریشان روزگار اما دل خستہ نمی گنجد نفس در حین من از خوا و تنها</p>	<p>و کردل زندگی خواہد محی الدین جیلانی بہ نقش حُب حق ماند محی الدین جیلانی تقین داشت خود ہی محی الدین جیلانی کہ شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانی کہ اورا ساجدہ مرقد محی الدین جیلانی خدا را یک نگاہ خود ہی الدین جیلانی اگر گوید ہی گوید محی الدین جیلانی چہ باشد دستم را گیر محی الدین جیلانی</p>
<p>ندین دارم نہ دنیا را یکاں ہستم درین ہستی اگر مارا نباشی خود محی الدین جیلانی</p>	
<p>نام خدا نام شمایاغوث اعظم و شکیب تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتبیٰ بر فرق تو چون قدین سایہ فکس حسن دین محبوب و گاہ خدا اسم صفت شد باہنیا نام تو عبد القادر است تھا کہ از قدرت پست ہستی محی الدین لقب محبوب بجائی عجب پاسی تو از غر و علا کہ گفت جملہ اولیا در ملک فقری با و شاہ اوج وحدت ہنجا من بندہ از آن تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلام ہے درم فریاد و چون مضطربم</p>	<p>اسم اعظم شکل کشایاغوث اعظم و شکیب تو چشمہ شرع و ہدیایاغوث اعظم و شکیب ہم عین نور و نور عین یاغوث اعظم و شکیب سرخیل جلیلہ اولیایاغوث اعظم و شکیب خاک درت چون گنج ہر ت یاغوث اعظم و شکیب تو قطب بان یارب یاغوث اعظم و شکیب بر گردن صدق و صفایاغوث اعظم و شکیب داوی و حول حق صلا یاغوث اعظم و شکیب وست من و دامن تو یاغوث اعظم و شکیب یا شیخ عبد القادر یاغوث اعظم و شکیب</p>
<p>گشتم ز دست چیخ و دہن پر خستہ و حالت زنون فرق من و قدمت کنون یاغوث اعظم و شکیب</p>	
<p>کہ بدر گاہ معلای تو غوث احمد ہے صحنک و خند قدس از فرہ ام زلفہ شد سایان اکبر سودا و دلم بر بندہ</p>	<p>صحنک چو نسیمی گذر من نقد ہے چشم فوارہ بہ می خاک صفا آب زوی دبدہ و مر دم فرش ضیا ستر ہے</p>

انگیزی از جگر مجبور دل افروز دے	سوز وی عود صفت بوز سوز دے
و لکم نغمه کشیدی رنگ جانرا کشیدی	غم دوری و دہی عوض از خود دے
طوفانی گرفتار کند چرخ زوی	همچو پروانه که بر شمع دل از جان کشیدی
چو شاهی و تکیه ار و امین و لست رسد	دل شوریده بپایت قدم نود دے
غوث اعظم مددے یاست جیلان مددے	
شاه شامان مددے مرشد پاکان مددے	
از که خواهم بی درد دل حیران مددے	مرضی خود عجبی و ز کف حرمان مددے
آدم پیش تو دست طلب بان مددے	غوث اعظم مددے یاست جیلان مددے
شاه شامان مددے مرشد پاکان مددے	
منه نیست مرا غیر تو در هر دو سدا	بندم که شود دست و بازم به سوا
توئی مولای من و ست طمع از تو مرا	چشم امید کرم سوے تو دارم شاما
از که ایاں تو ام فضل نمایان مددے	
در ره فقر و فنا از همه بالا هستی	نتواند حسنت گفت که آنجا هستی
آیت شان خدا روح معالی هستی	مرشد و نادرے الکی و مولای هستی
لطف فرمانے سوے حال مریدان مددے	
مناقب	
ای خواجہ که خواجگان چشتی	بر نده بنده است بهشتی
در سلسلہ است اولیاء کامل	بار آور گشت انچه کشتی
به بند سراب جمله سیراسب	آنجا که تو از کرم گذشتی
افراخت علم چو صبح صادق	آن شب که ز رخ نقاب بهشتی
شد هر که مرید سلسله تو	مانا که در و صفای سرشتی
از بیعت تو بهشت رضوان	هر چند که کافر کنشتی
کن یک نظرے ز لطف حسن را	
تا و از دید از تمام زیشتی	
مرا بازان خیال نیست شادی آید	حدیث بابہ کلایک و ساقی پادشاهی

چہ سازم چارہ و در فراق آن بت ترما حریفان رخت بر بستند و بزم عیش شد کا بنیاد بست عاقل اہل خود اندرین دنیا	کہ یار محبت او در دل ناشاد سے آید کنون از ہر در و دیوار صد فریاد سے آید کہ بوی صد خرابی زین نزار آب و می آید
--	--

حسن جان و دل خود کن فدائے آنکہ برگویہ کہ انیک پیر دیر ماسپے ارشاد سے آید
---

مناقب حضور پر نور قدس سرہ
---------------------------

جمال اولیاء شاہ مظفر منور کردین حید امجد نمودہ و اصل حق المالبان را حبیب حضرت محبوب بجان محبت شان محبوب الہی زعبد اللہ بغدادی سیادت ز مولانا فخر الدین دہلوی نیاز احمد کہ شاہ بی نیاز است نظام الدین حسین آن قطب رشاد فنائے اللہ و ہم باقیست بابتہ	کمال اصحاب شاہ مظفر زال مصطفیٰ شاہ مظفر مثل مرتضیٰ شاہ مظفر زبے قطب مدنی شاہ مظفر زری زربخش شاہ مظفر گرفت آن مقتدا شاہ مظفر ضیاء و ہمایا شاہ مظفر از و مشکل کشا شاہ مظفر طریقت اوستا شاہ مظفر حدوسے ماسپے شاہ مظفر
---	---

ز احسانت کہ فرمودے حسن را و لم یمنون ست یا شاہ مظفر
--

ابرار و زو سائبان یا لیتی غنہ کھنوا ہر قطرہ کز آسمان ریزد زمین را بہرمان بارش و دہل اسر و چون بارش نور ازور گر در صورت ماند می خشک و افراندے مستاز می سازد و اہل الکد کو بجا نقص ہار ان لکشی و بھرقت است یا من لدیہ حاضر یا من السید ناظر	با اینست خوش قطرہ نشان یا لیتی غنہ کھنوا یا دم دہار لطفت مان یا لیتی غنہ کھنوا فریاد مست از تو دور یا لیتی غنہ کھنوا دست از ہما فشا ند می لیتی غنہ کھنوا یا ولایت یا حیرت یا لیتی غنہ کھنوا میلشتی ہم دوشی یا لیتی غنہ کھنوا ہنیت ان قاصر یا لیتی غنہ کھنوا
---	---

	<p>این ہوسم و مسکین حسن مہچو خستہ پیر خزن دار و ہمین بر لب سخن یا لیتی عند الحضور</p>
<p>تاج فرق طالبان نقش کف پائی سہا صل آن در گوشتہ آبرو ایمائے شہادت نفس مارہ چو دمی گشتہ تر سالی شہادت آفتاب عالم آبر تو را می شہادت بی ریافت کامیاب فیض القاضی سہا</p>	<p>قیامہ ار باب عرفان نور ایمانی سہا مقتدر کای رول ار باب جہت عقدرہ در جہاد اکبر اندر قوت بذل مہد و جہاد ظلمتہ ہستی کہ اندر نور حق گردیدیم ہر کہ اندر ظل رحمت طالب فیض و شہادت</p>
	<p>فارغ اندونیا و از ادات غم عقبہ حسن بندہ دلدادہ لطف تو لائے شہادت</p>
<p>اقداوہ ام کلثوم و دوزار لقاسے تو واکنون حسن سود و زینیم پیاسے تو در گاشن شگفتہ حقائق ہماسے تو کز قوت تو گر یہ کہن ہائے ہاسے تو در دہراتہ بہ کند الادا اسے تو از من خطا و از درد دولت عطا تو خوشتر بود نیز از رسا سلطان گداسے تو تا زندہ ام ہر من و یارب ہوا سے تو اسی من قد اہمیت حاجت رسا تو</p>	<p>امی خوشتر از ترجم دشمن ضیائی تو سالی تمام شدہ بہ تمنائی سجدہ آ شد آن زمان کہ زعفرانہ یکشیدہ اکنون جز این نماند مرا چارہ تو داود مرا در زہر سہا جز تو اسے شفیق پوچستہ دیدہ ام نگران سہو مکت میخوان بر آستان کہم زین پس پروردہ شدہ زلف لطف و مانع من شانہ شہدہ ام تو بہ خلق نافذست</p>
	<p>بار شے کہ خاطر مسکین حسن بخت بر گیر و شش شہا کہم غم زد اسے تو</p>
<p>شہادت سید مظفر علی شاہ بیار است سید مظفر علی شاہ خدا است سید مظفر علی شاہ چنان است سید مظفر علی شاہ معلی است سید مظفر علی شاہ</p>	<p>چہ مولا است سید مظفر علی شاہ بہ تلقین دار شاہ و طالبان ہمہ روز و شب محو فی الذات بود نہاہ غریبان و کہف مسکین انعم شقائق بستر معارف</p>

به کشف صحیح و بوجدان صادق	چه یکتاست سید مظفر علی شاه
ز دنیا و عقبه بود آنچه کاسه	حسن است سید مظفر علی شاه
شاه ملک بقا شاه مظفر اکبر آبادی	فنا اندر فنا شاه مظفر اکبر آبادی
بهر فان مظهورات و صفات خاصه	زهی نخل خدا شاه مظفر اکبر آبادی
طریقت راه بین او تا حقیقت میهن	شریعت آستان شاه مظفر اکبر آبادی
سحاب رحمت نیرد از شهاب تاب عرق	قیاب کبر یا شاه مظفر اکبر آبادی
حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقا از دل	علامت است یا شاه مظفر اکبر آبادی
زبده آل نبی شاه مظفر علی	قره عین علی شاه مظفر علی
دره دوج بخت در می برج شرف	فرز خلف تا سلف شاه مظفر علی
فاطمه الکاملین خاتمه الواصلین	آیه للعافلین شاه مظفر علی
وارث علم رسول جامع فروع و اصول	نادی راه وصول شاه مظفر علی
مدح شده و این دهن بایش و بلوای حسن	مرشد من پیر من شاه مظفر علی
بند نقاب ز روی خود بکشاید و قربان کن مرا	مان بچشم آئینه در خویش جیران کن مرا
زلف سیکار تابد و از دست نقش می تو	گر کافر دیرینه ام باری سلمان کن مرا
از نایب مصرهای چو افتاده ام دورا چون	چون بوی دیگل ای منم در خوشن کن مرا
عمیرت کاندز کوی تو نقش قدم گردیده ام	روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا
مار فرات در بگردد و شعله های جرح سوز	پس چون خلیل از جمل خود آتش گلستان کن مرا
در چاه تاریک غمت مار و دست از افتاد ام	بنامی رسد خوبتر بر نور زندان کن مرا
سپاره مسکین حسن این التجا دارد که من	از در و دل هستم بجان اینخواجہ دربان کن مرا
هر صوبه سناکی تا بدبادی سر جوش را	سپج خامی در نیاز و یاوه نقد جوش را
کسب کن از میخ خود را و آتش از آفتاب	بجز نکشاید بی بر آشنا آغوش را

<p>کام جان خواہی صورت سوسو معنی کارن ذوق باید تا شناسد مرد شرک و بد در طریقت مرد را از اخلق جمیعست تا نیاید لذت طاعت مکن ز زده خروش</p>	<p>کوشش کند داند شودن نکته خاموش را میکنند از هم جدا کام توزیم و نوش را تا توانی بار خود افکن تنی کن و نشین سرخ حق حاصل مگرد و بی باطل کوش را</p>
<p>چشم جمشید ارگدشت امید بگذر اسی حسن عبود و اخوش بود بگذر خواب و نوش را</p>	
<p>هر ذره ظهور عجبی را سبیه هست گر قرب شنیده طلبی دور ز خود شو از رفته رضوان بطلب آید ه آم یکه و قدمی پیشترک غیر و بدیر آ چند آنکه کنی طے مراحل نذرت سکر طیران تو باید که رساند بسکونت</p>	<p>دیو و حرم از یکدگر بوی آبجی هست زبان و که از بهر مقامی ادب هست قلبی که در عشق نباشد حطی هست تا مآه اگر سیر کنی بوی آبجی هست هر آبله در پاکست هر و عجبی هست پری زن زان نام که میل هر لبی هست</p>
<p>اگرست حسن یاس ز درگاه اسلمی تا منزل مقصود رسی گر طلبی هست</p>	
<p>روز مارا آفتاب دیگرست جلوه گر هر جا است حسن لمیریل تا توانی خوشش را می کن فنا چشم دل پاک تر کن از قذر اسی دقیقه وقت از من در گذر شزد و استار اسبق گیرم ز مرغ شیب سوسه من اگر آور و و ز ابدان بشین بکش یک چرخه</p>	<p>گلشن مارا اسحاب دیگرست لیک تابان در نقاب دیگرست علم تو بر تو حجاب دیگرست گوهر مرا آب و قباب دیگرست جان پاکم سر ناب دیگرست بو صیفه را کتاب دیگرست هر دم از عشق شباب دیگرست کاندین خمها شراب دیگرست</p>
<p>کنج اسرار اسلمی را حسن غیر اللهی نه باب دیگر است</p>	
<p>مقام راحت جهان که نشسته است</p>	<p>اگر بخوایست درونی ریاضت طاعت</p>

تاج

<p>غلام بهت آن زندگی تنم که دم ز کوی پیر معان رفتم نصیب باد بهوش خدمت زندان کون ترا نباش میوش چشم بعیرت در بختان غفل اگر خدا طلبی از خودی خود بگذر</p>	<p>بی سلامت او شیخ در منا جانت شنیده ام که دعا نمود جمله طاعت که این وسیله تلافی جمله مافات که زره ذره بپوشد آریا است که از خودی بخدائی بسی منافات است</p>
<p>حسن سپاس خداوند نعمت خود کن که در کلام تو از لطف خاص برکات است</p>	
<p>آنکه مست باد و یکتائی است دوستان دارد از رنج مست میدهم جان از براسه یکنگار یاد احسان مستم بر جان نهد تو ز خود غافل غلام هر خست از نظر غائب شو کین پیچ نیست عشق مولی دان هر طعنه مستقیم</p>	<p>سینه نیاز از ساغ سینا فی است عاقبت در گوشه تنهایی است دلبر من محو خود آریا است رحمت حق با و چه میانی است شهر یاری در خودت و اما فی است ختم پوشیدن ز خود غفلت است کفر و دین خود ملت آبائی است</p>
<p>پیر و سودا و دیکر حسن طالب الله و مولائی است</p>	
<p>ای آنکه دلم کشد بویست آبر سرد بام خود که خطی گر گشته شوم چه پاک جانان اندور نرم اگر براسه چون یار مین شدی و گر نا گو دست قضا تنم پیریز و</p>	<p>تا چند نمان ز دیده رویست رفتند ز جان در آرزویست جان و بدم آیدم ز بویست دانم بهریت که حبیب خویش بهر چه گشتند گشتگو بیست آوخته جان من بویست</p>
<p>خاموش حسن که آمد آواز تنگ آمده ام ز ناله و بویست</p>	
<p>گلزار و دهر جلوه سرو و سمن خود</p>	<p>تا غنچه کمر بیت سیمین بدن خود</p>

<p>گر سایه دولت فکند برین دوش پنهان ز نظر مست ز بویش به عالم گر پرده زرخ برفکتی ای جگر آشوب ارباب نظر دوخته بر تو چشم اند از تاز فردا که بینی شته خوابان تا چند کنی بند دل خسته مارا با باد که کند سر تو شیخ نیرزد چون در غریب ندید ز شوب ام اللی من بیت شناسنده تقدم</p>	<p>دل پیش کنم بدیده شاه ز من خود نازم بریم آهوسه دشت ختن خود هر مرده صد ساله بدزد کفن خویش افتان در شوار و روج وین خود آن یوسف مصری ته چاه دقن خود بکشی ز زلف کنگر اندر شکر خود هر چه بری مصطب دلق کن را خوش آیدم از حله حدیث و سخن خود هرگز نه برم پیش دگر کس سخن خود</p>
<p>ای یار دل فروزا اگر چرخه بریزد یاد آر سخن کرمت از حسن خود</p>	
<p>همایه دولت در دام افتاد ندارم بعد ازین پروا ناموس لب ساغوبن این راز و گفت مخمل گلگون تجلوت جوش میزد نیاید غیر بار اندر حریمش نه بردارم نظر تار و ز محشر مشاوی میزند عشق جهان بوز بعالم فتنه تا چشم تو انگشت منه دل بر فلک هرگز که مهرش</p>	<p>که عکس و س او در جام افتاد که پید اطشت من از باجم افتاد که میکش را بنجیر انجام افتاد از ان یک قطره ام در کام افتاد رقیب اندر خیال خام افتاد اگر چشمم بر آن خود کام افتاد که محووم آنکه در آرام افتاد که نامش گر و دش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد</p>
<p>حسن هر جام مقام جلوه اوست که دیرو خا تقاضش نام افتاد</p>	
<p>دل با غم جانسوز تو خور و نگو کرد آن نقد گرانمایه که زاید بیل شد تا سجد شکرانه پر و پیش تو عاشق</p>	<p>پروانه سر شمع خلکو کرد و نگو کرد صرف کمر جام و سبکو کرد و نگو کرد با خون دل خویش و نو کرد و نگو کرد</p>

	<p>پیار ز پیار نکو کرد و نکو کرد آتش که بد دل بود و کرد و نکو کرد چاک جگر ریش و نوکر و نکو کرد</p>	<p>سخت که دلدار یک چشم که انداخت بر سینه من دست نهاده پی شکین تا رنگه مهر فرسای تو پری رو</p>	
	<p>مستانه ز خود می برد این قول حسن را آنکس که ز خود سوخته تور و کرد و نکو کرد</p>		
	<p>حیالت قیام به طالب آمد دلم در دیر تر سار اسب آمد شهادت عاشقان را واجب آمد وجود آخر حقیقی غائب آمد حقیقت را چگونه ناسب آمد که مقناطیس را اجاب آمد</p>	<p>ز دیدار تو جان در قالب آمد مسائل کرد آن زلف چلیپا دهد جان دگر بهرم نگاهش تعتین نیست جز امر اضای اگر بر صورت او نیست آدم نهد سر ز نایب آن آینه را</p>	
	<p>خرابات از حسن کردید آباد زمستوری همانا تا ناسب آمد</p>		
	<p>چشم فشان تو در خواب هجانت که بود گر ویش جام می نایب هجانت که بود گوشه چشم بار باب هجانت که بود ذکر خیر تو با داب هجانت که بود ختم ابرو سه تو حجاب هجانت که بود خانه ام چشم بیلیاب هجانت که بود شکر و شربت و عذاب هجانت که بود چرخ را اگر ویش و لا هجانت که بود</p>	<p>زلف پیمان تو در تاج هجانت که بود می کشانند ز خود رفته خرابات آباد سجد شکر کنم ساقی دوران که ترا کی بودی گذشت بر سر مایه فروش از در کعبه سفر کرده رسیدم تا در عشق خواهم که بروستی موسوم راه لب و دوا ده نشان گفت طبعیت اسی بسا نامور و بهر که شد زیرین</p>	
	<p>گر چنانچه فلک آب رحم ریخت حسن سنگم گوهر شاداب هجانت که بود</p>		
	<p>که اندر ظل شاهنشاهی آمد اگر بونس یطین مایه آمد</p>	<p>دلی گنجینه آگاسته آمد زیان که یافت نور بخش او</p>	

حضور ہی بہت فرقت تھی بہ زور سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فرودم مرا گلابا نگہ نوشا نوش ساقی	سجود سہوا گر دل ساسے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست سیر لا تینا ہی آمد حدیث دولت حجابا ہی آمد
خوشا بخت حسن ثنائے کہ نظمیں قبول حضرت اسلمے آمد	
باز در حضرت میخانہ مرا بار دہید خدمت پر میخان دولت جاوید بود تا کجا از دینیا نہ حریفان فقید خوب رویان جہانند سراپا مغرور کفر و دین چون حقیقت بر اصل دوست اسی مقیمان سراپردہ ظل اللہی عیش صافی گریجووی و آواز است در طریق ادب اسرار نفقہ شریعت	محرمانہ گذر خلوت اسرار دہید ز و دم از صمیم گیرید و بکار دہید یک صلائی کرم از بادہ گلزار دہید جلوہ از رخ او بر سر بازار دہید آتش اندر بست خرقہ و زنا دہید شمر از نفس و می عطار دہید تن محبتی و خوشی مرد و بیار دہید وانکہ خارج بود آنک سوار دہید
بندہ خاص حسن بہت دعا گو سے شما ہو کہ یک وزہ زور و دل بیمار دہید	
چشم بوجہ ال پر خم آمد چون لعل لب ز روح و دم زد ابروے مقوس تو چون دید شد آب حیات در لب خشک دیدم زبشان سادہ بسیار مہر تو ہے کشد و لم را عشق تو گرفت جاسک تقوے شادی بر لب رخت از دل بر خیز حسن ز جان شیرین	ز مزم بطوان چشم آمد عیسی کبکسار مریم آمد محاب زد آہ و در خم آمد نوش تو سبقت او سم آمد مانند تو دلربا کم آمد خورشید بجزب شبنم آمد ناحرم رفت و محرم آمد تا دم جان سن غم آمد کان خسرو ماہ پر چم آمد

<p>مراب از آن خیال قامت نمشادی آید چہ سازم چارہ درد فراق آن شیدا حریفان رخت بر لبند و بزم عشق کمال نباید بست عاقل ادل خود اندرین</p>	<p>حدیث باوہ گلزنک و ساقی باوہی کہ یار صحت او در دل نشا و می آید کنون از نهر و رود و دیوار و در و بادی کہ بوی صندل خالی خنجر آید</p>
<p>حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ بر لویید کہ ایک سیر ویر ماسے ارشاد سے آید</p>	
<p>عبیت جان دل ساقی فدایم خود از خم بھلقہ زندان پاکیز خود میر و مملوکے خرابات پاکیز عمریت کز خمار مراد و سر گرفت غم زیارتست و عجب نیست کز طرب دیدار تست حاصل از عمر آنچه هست دولت سرائی سیر میغان جانی خلعتست</p>	<p>پیانہ ما کشم بے مستان دعا کنم وز در و دل ترانہ دلکش ادا کنم بہر چہ پاس منت باوہ مساکم جھمکے سے ز پر میغان التجا کنم در پیرین نہ گنج و جامہ قبا کنم کافر شوم اگر بطرقت ریا کنم سر بردش سناوہ نہ دیگر جد کنم</p>
<p>دانی حسن کہ از بند و بخت کار ساز در بار گاہ گر بر سیم من چہا کنم</p>	
<p>در ولایت پنهان یارب بجانم خواہم کہ افتد طشت من از بام و عشق از من گشتند بدخلن از درد وقت شبها طلبیدم ہرگز نہ دیدم دیگر ز وصلت دشمن نہ بنید حاکم کہ دارم</p>	<p>اظہار نتوان یارب بجانم تا کہ ز کمان یارب بجانم گبر و مسلمان یارب بجانم صبر و نہ درمان یارب بجانم دشوار و آسان یارب بجانم سنے جان نہ جانان یارب بجانم</p>
<p>حسن تو فارغ کردہ حسن را از بار احسان یارب بجانم</p>	
<p>غم مصمم است کہ از خود سفر کنم چون دشمنان من یکینیا نشستم</p>	<p>شکیر نازنم کہ بموطن سحر کنم پنهان دم چنانکہ نہ خود را خج کنم</p>

<p>اغیار گر مراحم را هم شوند باز هر که غم تو مایه آرام و زنگیت عمر عزیز و صحبت اغیار اید ریخ در صومعه چو تر حقیقت بد نیست بهر معان بگوش دلم آنچه را گفتم آنجا که دور باد کله کون بدست</p>	<p>از دور باش موی همه منتشر کنم در دتر اچگونه من از دل بدر کنم فرصت دراز باد که در خود نظر کنم خاک و ریخ آرام و کحل بصر کنم دیوانه ام که گویم و آرزایم کنم راستی صواب نیست که از حق خدایم</p>
<p>از نور فیض حضرت روح القدس حسن نظم کلام روکش سبک گهر کنم</p>	
<p>صوفی بیا و باد کله کون کن در خلوتی که شمعانی و مینا عرض تا بهوش هست با وجود حریم وصل گر بهره ز صدق و محبت بود ترا</p>	<p>و آنکه هر دوش غیب ز میخانه کوش کن گو یا اگر دل است ز بار زخم کوش کن گر طالعی نخت و دواع از تو بوش کن دل را بگیر و خدشتی میفروش کن</p>
<p>امروز که بود من راحت ترا حسن خاطر فزاع از غم فردا و دوش کن</p>	
<p>بهارست و چین بر چرخ ساقی بستان کن بیا و در کوچه یابی تو نیکستند جام جم با سید قدرت روزگار من سبکند نباشد سخت جان من درین مشید جستم</p>	<p>تسبیح ز یارب فرما و تاراج گلستان کن لبا به آفتاب شامی می سپهری بستان کن منور از رخ چون خود ایجان بستان کن نخل از قوت بار و خود توان بستان کن</p>
<p>حسن اگر دوش آیام فرقت خوش سنی آید ترجم ای فلک بهر خدا بر زید دستان کن</p>	
<p>صوفی صبح عید صیوحی ز باد کن دستی بده بدست کرمایه پیر دیر در کوزه کوزه قطره آب حیات دان خواهی که بهره ز سعادت بری بدیر دل می کشد بجانب منصور و ارباب</p>	<p>خرقه ز دوش بر کن و بیت اعاده کن دستی و اگر گردن مینایی دیو کن در قطره قطره عمر گذشته زیاده کن قد کشیده از فی خدمت کباده کن سختی و اگر ز ترانا حق اعاده کن</p>

تذکرہ الہی	بختیاری و باب حجت نیروان کشاکش	ویرست حلقہ نور میخانہ میرنم
	بکابر حسن ز نقش و نگاری کہ ستہ اند شیلے بسوی آن بت سین سادہ کن	
	می خانی ہر دے از منظر تا مانند در جهان یک منکرے مثل تو صورت نہ بستہ پیکرے میزند و ہر گے یک شترے بر فلک چون تو تا بد اخترے چند زاری و بند و یک اخترے	اسی کہ در شوخی نداری ہمہ سرے بے محابا پر فلک از رخ نقاب دست قدرت صد ہزاران یک شترے داد اسی سلطان جوین از بت در زمین مثل تو کے باشد پری خانہ دل را تماشا کن کہ بت
	مصرع دلکش بود و در حسین غیر الہی ندارم دیگرے	
	قرار دل بودستی چہ بودے تجلی گر نمودستی چہ بودے اگر امروز بودستی چہ بودے شہ من گر شتو دستی چہ بودے خوشتم گر فرد دستی چہ بودے کلویم سرمد سو دستی چہ بودے نگاہش از نمودستی چہ بودے اگر بخشی عنودستی چہ بودے	نقاب از رخ کشیدستی چہ بودے ہزاران موسی عمرات شتاق قیامت وعدہ و صلت فردا دعاے ما کہ ایان را اثرات غم پر لذتش جان کا نہ اما دل گنجینہ اسرار و مسم حباب نازکت این ہستی من پراگندم ازین خیم جان من
	حسن از دست خود فریاد دارد نمودے گر نمودستی چہ بودے	
	در تن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے خوش یکام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے	یوی یار وستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدایے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پر کن جام را

خیمہ زد در صحن باغستان بہار جہذا بخت سعید آن چمن بے نیازست از بہ آن نازنین	خندہ پر زعم خزان آید ہے کاندرو مرو جان آید ہے شکر کن سد شکر گان آید ہے
اگر ندیدستی تماش کن حسن ماہ برفرش کتان آید ہے	
حقور عشق دیدم او ستادے مقام وحدت آمد جای حست رفیق راہ من ورد محبت برو از پیش من عقل زیانکار حرام آمد برو اسسم خدا ہے بگیتی ہر چہ از مضموم و محسوس	کہ اور امیر سد ہر اجتہادے خلو کے فی درونی اتحاد ہے ترا اسی صبر از من خیر بادے کہ از تو بیچ دل دیدم نہ شادے کہ از تو جز تو میخواند ہر ادے بجز عشق تو افسانہ ست و یادے
بیا و خوشش بین دیگر حسن با کزین پس زو نیالی جز را دے	
شہ طناز ملک ناز گردے در اید آب رفتہ باز در جوے مرا باقیست بس افسانہ ہجر در وغم خلوتے خالیت از غیر الا اسی طالع برگشتہ من مرو امی بوی سوز از سبز بیرون	ز خوبان جہان ممتاز گردے اگر روزے بسویم باز گردے چہ باشد گر شبی و سناز گردے سرت گردم اگر سہم از گردے خوشستی گر بکامم باز گردے کہ تو سہم عشق را غماز گردے
یدینسان گر حسن را نی سخن را عجب نے بلبیل شیراز گردے	
سرو من اس کشان و امیر و از خدا با صد دعایت خواہم برکہ نالم من ز بخت بے اثر دیدہ اہل نظر فرشتہ رسد	تا چہا دیدی کہ از نامیر و تو گجا از من خدا را میر و ناکیہم تو شکیبامیر و نرگستنا کیست کا بنامیر و

<p>عالمے جاہاں تار مقدمت تا کہ گویا با توازن این پیام خانہ ویران دگر آباد کن گر نمی آئے میا اسی دل شکن مجلس زندان دازد ستایش</p>	<p>دور چشم بد کہ زیبا میر وے دیر می آئے و دور دایر وے ہمچو دل گرا ز بر ما می وے میر و مں میر و مں تا میر وے آمدی ہشیار و شیدا میر وے</p>
<p>میر وے و میر وے تا کے حسن رفتہ کے آید ہما نامیر وے</p>	
<p>ہر چند در مظاہر ظاہر ہر شہینے حرفے من از دلیری گویم اگر نگیزی نادیدہ میر بائی در ہر وہ می نماے نیز رنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کا فو موجود بی نشانی پیدا و ہم ہما ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و بی رنگ بی نگارنی صورت آشکار</p>	<p>بیچون و بیچکونے بی شہد بی شہو در حسن بی نظیری در عشق بی یون بی مثل در خیالی کیاے و دوقونے تا دید غنیمت ز ساحر فی سحر و فی سونے ہم صورت خیالی ہم ہر ہر بطونے غیر تویت ممکن بیرون و ہم درونے ہم رنگ و ہم نگارنی لیکن بیون زچونے</p>
<p>در شان او چہ گوئی ہر سو حسن چہ پونے بیرون ز خود چہ جوئے ہنگر کہ تو ہونے</p>	
<p>اسی جو بستی ملکی روح امینی مومن بجرم جوید و راسب بکلیسا در صد خرابات کشتی بادہ اتم پیدا می و از چشم خلائق ہم پنا حسن ہمہ از حسن تو آموخت نمایش بوی تو کند تازہ دل و جان را آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود نشانی نیز رنگ تو صد شہدہ و رکاز و رکاز مانا کہ وجود تو بود نور و شالشی</p>	<p>مار و تہ دی زہر چین سحر ہمینی شیاد عظیمی کہ در آتی نہ در اینی با اہل ساجات ہی گوشہ نشینی خود و تو العجب ہستی کہ ہمانی و ہمینی پیش تو کر گفت تو انم کہ حسینی گاہ ستر نور ستہ فروہ سہرینی اسی آفت ہماں فتنہ اچالی و دینی مہری ہمہ با تو ہمیشہ بادوست کہینی مصباح ز جہاں آمد و مشکوۃ اقیانی</p>

در عقل نبی آئی و در ویم نه گنجی	در بحر هویت و در شہوار تمیزی
یار ای حسن نیست کہ وصف تو شمار بالا تر ازانی کہ توان گفت چنینے	
نہا شد چون تو سر و سر فرارے سرگرم نشین بود کہ برخاست نہا بشی سرگران ہرگز کہ رسید ولم پامال خیل غمخوارے شد مسلمانان حذر بہر خدا را بہت پندارین بشکن جو محمود	جہان را جان و جان را چارہ سارے میان جہان و جانان استیارے نہ تو تازی دازین صد نیارے نصیب کس مباد این ترکدارے ز چشمے پرستی نیم بازے ہزاران ای ترا چون من آیارے
گوشتد گر حسن گر دید بد نام حریفے بادہ خوارے عشقبارے	
اسی داورد اوران پنا ہے سلطان نکند کند بدرویش تا چند نظر دریغ دارے کس دید چون کہ اسی قلاش فریاد ز دست ہجر فریاد	خستہ جگر مہمن نگاہے آری چہ بود کہ گاہ گاہے زمین بندہ خستہ تہاہے فی مثل تو شاہ کیج کلاہے باکوہ کست چہ برگ کاہے
تاکے پرسی کہ این فغان چیست مسکین حسن است داد خواہے	
نہا شد فایغ از عشقت وجودی بسوی تست روی جلد و ز آت بیاد ت بہت صوفیست و رقاع برہمن برودہ زود ویرنا قوس ہمہ حاضر تو غائب از نظر نا بہار گلشن بہستی وجودت ظہور تست ہر خلوص و تقوی	تر از مید بہر ملت سجودے ظہور بہر یک از تو در شہودے بشوق زندگفت زن بر سرودے بمسجد مومن آوردہ قعودے ہمہ غافل تو در شانے نمودے پرسی حرفیت ز انگشت جودے وجود بہر یک از تو بہت جودے

حسن از خوشین گردیدید	که گوید بر روانش یک درود
خاتمه تذکره الهی	
<p>کاین تذکره الهی سر آمد          ز الله و اهل الله معبود          اهل الله در زیارت او          مانی صفت آورید و از رنگ          زین تذکره که فروز دیده          انداخته طرح عشق شما دان          چون تا که بخت زندگانی          زان سر بطون نشان بویا          و می همقدمان منزل قدس          و ان صحبت دوستان و ساز          خون گرمی و با هم ارتباط          که مهر بلبل زده که خاموش          بود و غلغلته ز دال فروز          که هستی خوشین فراموش          و انداز فراق گریه و تب          که کاشن تاج روضه من          که طوف ابو العلاء میسر          بروی لب و نه نغمای مرغ          عشقایی مغربیم با شد          انداخت حجاب در میان          غمت راه دوازده صفت          فانی شوگر بقا است مطلوب          از رحمت این و آن هم</p>	<p>شکر است کم آرزو بر آمد          چه تذکره محکم پر از نور          الله را صد ارادت او          مانا که مستور است ز هر رنگ          آنکس که ز محاسن دیده          یاران طریق یکدل و جان          پیوسته زده هم یکبارانی          لب بسته زبان حال گویا          کاسی بنفسمان محفل انس          یاد آن ایام عشرت و ناز          آن مهر و سرشیم اختلاط          که بحر حقیقت در جوش          شغف و ذکر حق شب و روز          که غلغلته سماع در گوش          آرزو وصال خنده بر لب          اسکندره بود که نشین          گاهه قدم رسول بر سر          که جذب علاء دین بخدوب          زو بانگ غراب بن ناگاه          از بد رخ مغرب به زمانه          اکنون پس بعد مغرب است          حین ست پل وصال محبوب          خوشتر بود آن جهان که مایم</p>

<p>             نے طوع زمین ست خاطر آشوب              صفر ست ز شمش جہت مہر              فی پیش و نہ پس کہ جملہ بزخا              نے کعبہ نہ خانقاہ نے ویر              ز نیکنہ سرا و روزمانہ              گلہ ستہ صفت بروزبان              دل خوشستہای خوش بینہ              پس باقی داستان فردا              رفتند چو موسم بہار ان              چون داند اشک گشتہ بر باد              کش واسطہ اعقود ہم بخت              ریزم پے شان و مع چون جمع              آن کو کہ وہ نشان خدا              رفتند چو مہر تے شطرنج              شہ بر شہ داؤمات ریات              دیدند تہ بر قفا و را یکسر              دانشدہ ہر چہ بہت بی یب              ہستند کجا فسانہ گشتہ              آزاد شوم زنجیر تن              کن داخل خیل عکساران              مگذار ز لہو آہن جہان           </p>	<p>             نے چرخ بلند ہست سر کوہ              نقطہ ست مربع عصار              بالادہ زیر نے چپ و رست              نے قرب نہ بعد وقت نے میر              طوبے نے آنکہ جاودانہ              خوشتر بود آنکہ جملہ یاران              فارغ زدو کون خوش شہینہ              این ست مراد خاطر ما              و روا کہ لے ز عکساران              یک یک چو گز سلاک قناد              نے سلاک گز زمانہ کی بخت              یاد آید ہر یکے ازان جمع              چشم جو بد یگان یگان را              آوخ کہ ازمین بساط نیرنج              وین شاطر روزگار ہیات              رائند سو کے عدم جلورینہ              کس داند غیر عالم الغیب              آن جملہ کزین جہان کہ شہ              یارب بحیب خود کہ چون              بہا کے مرا جمال یاران              دوزخ بود ارشتہ جانشان           </p>
---	---

## خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنة کہ رسالہ فیض انساب سنی بہ تذکرۃ اللہی مصنفہ مولانا ابوالحسن صاحب و ائمہ  
 بار اول مجاہد گشتہ اور مطبع منشی نول کشور مقام لکھنؤ . ترقی انطباع یافت

# صحت نامه خاتمه جوامع علمی موسسه تذکره الکی

ردیف	فصل	صحت	ردیف	فصل	صحت
۵۹۰	۵	بر سر	۱۴	زنگنه	زنگنه
۵۹۱	۶	پرده	۱۵	معین	فی الدین
۵۹۲	۷	الثانی	۱۶	سید احمد	احمد
۵۹۳	۸	عنایت	۱۷	امیرالعلماء	امیرالعلماء
۵۹۴	۹	مولای	۱۸	دینا امان	دینا امان
۵۹۵	۱۰	پادشاه	۱۹	خوشین	خود
۵۹۶	۱۱	محبوب	۲۰	کار ساز	سازگار
۵۹۷	۱۲	نشان	۲۱	ششگیر	ششگیر
۵۹۸	۱۳	غیر از تو	۲۲	کشید	کشود
۵۹۹	۱۴	نوازی	۲۳	غنود	غنود
۶۰۰	۱۵	مغیبت	۲۴	مهر	مهر
۶۰۱	۱۶	مبین	۲۵	هر	هر
۶۰۲	۱۷	لطف نیست			
۶۰۳	۱۸	گر			

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۱۲۲

**DATE SLIP**

۵

This book may be kept

**FOURTEEN DAYS**

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

1491

